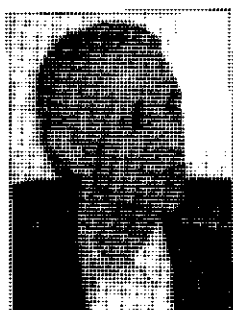


۲- دانشگایان ، فرهنگیان و کارمندان

آقای رزاق آذری (متولد ۱۳۱۲ نهاوند ، فرهنگی پیش کسوت)



۱- می‌خواهم خاطره‌ای از شصت‌سال قبل را که بیانگر آگاهی حاج شیخ از علوم نجوم بود بیان کنم. در آن زمان من حدود دوازده سال داشتم و به پیروی از پدر و برادر بزرگ‌ترم ، بعد از افطار در ماه رضائی که در فصل تابستان واقع شده بود، به مسجد حاج‌خدا رحم می‌رفتم.

معمولاً نماز جماعت در صحن مسجد و به امامت آقا شیخ عزیزالله علیمرادیان (لقب آن‌زمان ایشان) برگزار می‌شد. تا این که به شب‌های آخر رمضان رسیدیم و مسئله‌ی رؤیت هلال مطرح شد. گفت‌وگوها بین جماعت حاضر در گرفت و هر کس اظهارنظری می‌کرد.

چند نفر هم که مدعی دیدن ماه بودند می‌خواستند خدمت آقا بروند و گواهی بدهند. یکی از آن‌ها که پهلوی من نشسته بود می‌گفت که ماه را دیده و شکل آن را با باز نمودن دو انگشت شست و سبابه به صورت طاق (یعنی خمیدگی هلال به سمت بالا) نشان می‌داد. سپس جلو رفت و نظرش را به حاج شیخ گفت. وقتی برگشت از او سؤال کردند چی شد؟ گفت آقا شهادت مرا در دیدن هلال ماه نپذیرفت.

عدم تأیید حاج‌شیخ، در آن زمان، که من محصل کلاس سوم یا چهارم ابتدایی بودم و از حرکت ماه بر فلک کم‌ترین اطلاعی نداشتم، توجهم را جلب نکرد. اما سال‌ها بعد و با گذراندن دوره‌هایی از تحصیل، کم‌کم متوجه شدم که در آن زمان، حاج شیخ عزیزالله به دلیل آشنایی‌ای که با علم نجوم داشته نظر آن شخص مدعی رؤیت هلال را آگاهانه رد کرده است. در عین حال، صرف‌نظر از بُعد علمی رؤیت هلال، برای کسانی که به آسمان توجه دارند به خوبی معلوم است که در سه شب اول و سه شب آخر هر ماه، شکل ماه، هلالی است و تحدب قوس آن به سمت خورشید است و هیچ‌گاه روبه بالا، به شکل یک طاق دیده نمی‌شود.

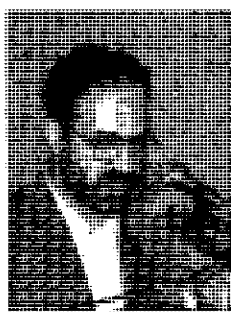
۲- خاطره‌ای هم راجع به شوخ‌طبعی و خوش‌مشری آیت‌الله علیمرادیان از برادر بزرگ‌ترم (آقای قاسم آذری متولد ۱۲۹۶ نه‌اوند) شنیده‌ام که آن را از قول ایشان نقل می‌کنم:

«هر سال، روز نیمه‌ی شعبان با پدرم به دیدن آشیخ علیمرادیان می‌رفتیم. یک سال، در آن مجلس جشن که حالتی روحانی داشت، به خاطر دارم حاج شیخ برای ایجاد سرور و خوش‌حالی در جمع حاضر، این ماجرای کوتاه اما آموزنده را از پیامبر (ص) این چنین بیان کرد: آن حضرت در حالی که چند نفر از اصحاب در کنارش بودند سؤال کرد این پای من به چه چیزی شبیه است؟ هر یک از حاضران چیزی گفتند. یکی گفت به میله‌ای از نقره، دیگری گفت به ستونی بر بال فرشتگان و .. حضرت هیچ یک از پاسخ‌ها و تعریف‌های اغراق‌آمیز آن‌ها را نپذیرفت. تا این که اصحاب اصرار کردند

حضرت پاسخ صحیح را بیان فرماید. آن‌گاه حضرت در حالی که تبسمی بر لب داشت به آرامی به پای دیگر اشاره کرد و فرمود شبیه این پای من است! ^۱»

دکتر علی‌اکبر افراسیاب پور (نهادی، متولد ۱۳۴۰، عضو هیئت علمی دانشگاه شهید

رجایی تهران)



این‌جانب بارها توفیق زیارت آن بزرگوار را داشته و درس‌هایی بزرگ از آن شخصیت معنوی آموخته‌ام. در این‌جا به آغاز آشنایی خود و یکی از خاطرات آن اکتفا می‌کنم.

برای نخستین بار در اواخر دهه‌ی چهل و دوران نوجوانی، همراه با مرحوم پدر بزرگم به مسجد ایشان رفتم و نماز جماعت ایشان را که سرشار از معنویت بود درک کردم. پدر بزرگم (پدر بزرگ مادری)، مرحوم پنجشنبه‌مهرایی، در نزدیکی منزل آیت‌الله علیمرادیان مغازه‌ی عطاری داشت. او از ارادتمندان ایشان بود و همواره در مراسم نماز جماعت شرکت می‌کرد.

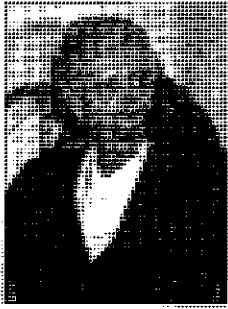
۱ - ظاهراً ماجرا در کنار چشمه‌ی آبی اتفاق افتاده است و پیامبر(ص) در حالی که پای اول را شست و شو می‌داده آن سؤال را مطرح می‌کند و هنگام شست و شوی پای دوم پاسخ نهایی را می‌فرماید.

گاهی حاج شیخ هنگام غروب آفتاب که برای اقامه‌ی نماز رهسپار مسجد می‌شد، در سر راه چند دقیقه‌ای در مغازه‌ی پدربزرگم می‌نشست و سپس به اتفاق هم قدم زنان به سوی مسجد، که نزدیک بود، می‌رفتند. من نیز این توفیق را داشتم که در آن دوران چند بار همراه با پدربزرگم به مسجد بروم و نمازم را به ایشان اقتدا کنم.

در شب عیدفطر در سال ۱۳۴۹ شمسی پدربزرگم به سرای باقی شتافت و این جانب به مناسبت نماز عید و به یاد و خاطره‌ی پدر بزرگم به مسجد رفتم. ناگهان با کمال تعجب مشاهده کردم که دسته‌گلی را در صف اول نماز و در جایی که او سال‌های متمادی نماز می‌خواند قرار داده‌بودند. مشهدی امرالله خادم مسجد به من گفت که به دستور حاج شیخ قرار است مدتی در جای نماز او یک دسته گل بگذاریم. این ماجرا هرگز فراموشم نمی‌شود و مورد کوچکی از اقدامات انسانی ایشان بود، که نشانه‌ی روح بزرگ این عالم ربانی است.

حضرت آیت‌الله علیمرادیان صاحب کراماتی نیز بوده است. اگر چه بیان آن‌ها ممکن است در حد ظرفیت درک و فهم بعضی‌ها نباشد، حال این که بارها خواننده و یا شنیده‌ایم که بعضی افراد عامی و در عین حال با تقوا، کرامت‌هایی داشته‌اند. بنابراین از انسانی که مراجع عظام، ایشان را صاحب ورع، تقوا و کمالات نفسانیه می‌دانند داشتن کرامت و ... بعید به نظر نمی‌آید.

آقای کرم‌خدا امینیان (متولد ۱۳۱۵ نهاوند ، فرهنگی پیش‌کسوت)



روان‌شاد آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان ،
 نورالله مَضَجَعَه ، پس از اتمام تحصیلات در قم و
 بهره‌مندی تام و تمام از محضر استادان بزرگ و
 نامدار، در شرایطی به زادگاه خود مراجعت کرد که
 شاید از این تصور سراپا شور و شوق بود که با آرامش
 خیال و فراغ‌بال در نهاوند به ترویج دین مبین و ارشاد
 مؤمنین خواهد پرداخت.

وجود شیخ فقید در آن حال و هوا گویی مصداق این بیت سعدی بود که پس از
 سی سال مسافرت و کسب علم و معرفت در مراجعت به شیراز گفت :

سعدی اینک به قدم رفت و به سرباز آمد مُفْتِيِ مِلْتِ اصْحَابِ نَظَرِ بَازِ آمَد
 اما دریغ که در آن روزگار در سراسر کشور، از جمله نهاوند، امور دین و دیانت و
 شرع و شریعت بر اثر اعمال سیاست‌های دین ستیزی و شریعت زدایی و شرایط حاکم بر
 زمان، آن‌چنان به ضعف گراییده بود که جز نامی از آن به گوش نمی‌رسید.

مجالس روضه‌خوانی و وعظ و تبلیغ که غالباً در ماه‌های محرم و صفر و ایام فاطمیه
 (س) در اغلب خانواده‌های متمکن و مؤمن، باشکوه و ائبهت خاص برگزار می‌شد، اینک
 با کمال احتیاط و نهایت اختفا تشکیل می‌شد و اهل منبر، وعظ و خطابه، روضه‌ی خود
 را بسیار آرام، به صورتی که صدا به کوچه و خیابان نرسد، ایراد می‌کردند و پس از ختم

مجلس، یک یک یا دو به دو و با فاصله متفرق می‌شدند. از قرائت قرآن جز در گورستان‌ها و برای امرار معاش اثری نبود.

اما مساجد نهاوند واقعاً وضع اسف‌انگیزی داشت. اغلب طاق‌ها و محراب‌ها ترک خورده بودند. حصیرهایی که فرش مساجد را تشکیل می‌دادند، بر اثر کهنگی و فرسودگی با خاک کف مسجد در آمیخته بودند. در و پیکرها شکسته و منبرها کهنه و فرسوده شده و گرد و غبار و موریانه به آن‌ها صورتی ناپسند داده بود.

از نماز جماعت خبری نبود جز آن‌که در بعضی مساجد در فضای نیمه تاریک و بدون چراغ، نماز به صورت فُرادا اقامه می‌شد و اگر گاهی نماز جماعت بر پا می‌شد عدد نمازگزاران از یک صف فراتر نمی‌رفت.

از نظر تربیتی و تعلیمی در سال‌های اول دوره‌ی ابتدایی آیات و سوره‌هایی از «عم‌جزء» تدریس می‌شد بدون آن‌که متعلم یا حتی معلم چیزی از معنا و مفهوم آن درک کند. تدریس عربی و علوم دینی در دبیرستان‌ها بهتر از دوره‌ی ابتدایی نبود. نه به‌طور عمیق و دقیق دانش آموز چیزی فرا می‌گرفت و نه کسی در این درس مردود می‌شد!

آری احوال و اوضاع دین و دیانت در نهاوند این چنین بود و روحانی جوانی که با هزار امید و آرزو به زادگاه خود برگشته (حدود سال ۱۳۲۳) وارث انبوهی از مشکلات مادی و معنوی از این دست بود.

لذا از همان روزهای اول دریافت که یا باید نهاروند را با این شرایط توان فرسایش ترک نماید و به مشهد مقدس یا نجف اشرف و یا مجدداً به قم مهاجرت کند و دنباله‌ی درس و علم را بگیرد، یا دامن همت به کمر زند و با احساس وظیفه و تکلیف، مشکلات را از میان بردارد و آب رفته را به جوی بازگرداند.

اما او راه دوم را که حیاتی‌تر بود برگزید و عشق و مهر به همشهریان از یک سو و احساس وظیفه دین پروری از سوی او را به کوهی عظیم از عشق و حرکت بدل ساخت و خداوند تعالی نیز صبر و مقاومتی تام و تمام به وی ارزانی داشت. الحق مردم مسلمان و مؤمن نهاروند نیز ندای حق طلبانه‌ی او را لیک گفتند و در تبلیغ و ترویج دین از هیچ مجاهدتی دریغ نورزیدند.

فقید سعید، مسجد حاج خدارحم را، که به منزل مسکونی مرحوم والدش نزدیک بود و اوایل ورودش در همان‌جا مستقر شده بود، در قدم اول برگزید و به مرمت و اصلاح اساسی آن پرداخت. متعاقب این اقدام مردم دیگر محلات به پا خاستند و با ارشاد و هدایت ایشان در نوسازی و مفروش کردن مساجد و تهیه‌ی برق و آب برای مساجد خود اقدام کردند و مجالس دعا و نیایش و اقامه‌ی نماز به تدریج در همه جا رونق یافت. الحق ثروتمندان و کسبه‌ی متمکن و مالکین و ساکنان روستاهای اطراف از این اقدامات به گرمی استقبال کردند و در مدتی کم‌تر از هفت سال همه آن آثار سوء ظاهری و باطنی از بین رفت و اخلاق اسلامی و منش دینی به نحوی بارز و چشم‌گیر در زندگی و کسب و کار و تعامل مردم آشکار گردید.

از جمله اقدامات مهم و ماندگار مرحوم حاج شیخ ایجاد مسجد و مدرسه‌ی علمیه‌ی سرخیابان بود که در میدان ابتدایی شهر بنا شد و به‌صورت پایگاهی ثابت برای طالبان علوم دینی در آمد.

نکته‌ی مهمی که در این مقال اشاره به آن لازم است این که در این مدرسه، مرحوم حاج شیخ، شاید اولین بار تفکری را به عمل درآورد که بعدها از آن به‌عنوان «وحدت حوزه و دانشگاه» یاد شد. به این معنی که حجره‌های این مدرسه به روی دو طبقه از مردم باز بود:

یکی دانش‌آموزان و جوانان و معلمانی که تشنه‌ی فراگیری علوم عربی و دینی بودند و می‌دانیم اغلب تحصیل کرده‌های رشته‌ی حقوق و ادبیات و دیگر شعب علوم انسانی نهاوند از بین همین شاگردان ظهور کردند.

دیگر جوانانی که صرفاً طلبه‌ی علوم دینی و حوزوی بودند که از شهر یا اطراف نهاوند با شور و علاقه‌ی تمام به حلقه‌ی درس آن فقید سعید می‌پیوستند و اندک اندک به کسوت شریف روحانیت در می‌آمدند.

این گروه دوم وقتی پیشرفت محسوسی حاصل می‌کردند و استعداد فراگیری از خود بروز می‌دادند و حاج شیخ جوهر دین پژوهی و تدیّن و هوشمندی و فراست در وجودشان می‌یافت، وسایل اعزام آن‌ها را به حوزه‌ی علمیه‌ی قم فراهم می‌نمود تا در حد توان به بالاترین مدرج علمی برسند.

خاطره‌ای هم از ایشان بیان کنم. «بعد از انقلاب اسلامی و در جریان جنگ تحمیلی روزی مرحوم آیت‌الله علیمرادیان، مرحوم حاج ولی‌الله نصرتی را، که از ارادتمندان ایشان و شوهر همشیره‌ی من بود، نزد بنده فرستاد که بیاید تا برای شرکت در مراسم ختم یک شهید به یکی از روستاها برویم.

من هم به اتفاق ایشان و چند نفر دیگر به یکی از آبادی‌های غرب نهاوند که تصور می‌کنم دهفول یا برزول بود رفتیم و بر دفن آن شهید حاضر شدیم. حاج آقا که به علت درد پا نمی‌توانست روی زمین بنشیند ایستاده به ایراد سخن پرداخت.

در بازگشت به مدرسه‌ی علمیه، در اتاق مخصوص ایشان را باز کردند و رفتیم و نشستیم. ایشان سرایدار مدرسه را صدا کرد فرمود: «سید»، چای را حاضر کن و برای هر نفر از این آقایان دو استکان چای بیاور. این کار انجام شد و من پس از صرف چای پرسیدم: حاج آقا چرا برای هر نفر از این آقایان دستور دو استکان چای دادید؟ فرمود چون ممکن است در دور بعد استکان‌ها عوض شود و بعضی چای دوم را با اکراه میل کنند و این خوب نیست.

من چون در رشته‌ی ادبیات عربی تحصیل می‌کردم اتفاق می‌افتاد که مشکلاتم را به خدمت‌ایشان عرض می‌کردم و پاسخ دقیق و درست آن را در می‌یافتم» (روانش شادباد)^۱ بیش از این اطاله‌ی کلام را جایز نمی‌دانم زیرا کسانی که با من هم‌سال و سن و ینا بزرگ‌تر از من هستند، خود همه‌ی این وقایع را دیده و شاهد زنده‌ی مدعا هستند. تنها

۱- این خاطره قبلاً نیز در فصل‌نامه‌ی فرهنگان جلد ۵، مصاحبه با استاد کرم‌خدا امینیان، ص ۵۲-۵۱ چاپ شده است.

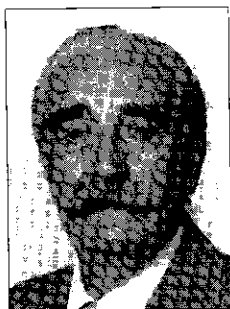
مطلبی که به عرایض قبلی‌ام می‌افزایم این است که مردم نهند و اطراف آن هرچند از نعمت وجود آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله «رحمة الله علیه» محروم شدند، اما آثار وجودی و نتیجه‌ی مساعی چندین دهه‌ی ایشان و نیات خیرخواهانه آن مرد متقی و پرهیزگار برای همیشه جاوید و بر جای خواهد ماند.

دلیل متقن این ادعا وجود فرزندان برومند و وابستگان شریف و متدین ایشان به‌خصوص فرزند بزرگوارشان مهندس محمدحسین علیمرادیان است، که آثار خیری که در نهند به‌وجود آورده و خدماتی که نهانی و عیانی در حق همشهریان مبذول می‌دارد و عنایتی که به طبقه‌ی جوان نهند دارد، «قولی است که جملگی بر آنند». در خاتمه‌ی این گفتار احساسات خود را نسبت به آن روحانی والا مقام که در تربیت انسان‌های مؤمن و معتقد بسیار زحمت کشید و برای اسلام سرمایه‌گذاری کرد در قالب ابیات زیر بیان می‌کنم که موضوع آن را از یک کتاب درسی عربی برگرفته‌ام^۱:

چو خواهی که گندم بیاری به دست
به سالی ببر زحمت کشت و کار
ورت میوه بایست شیرین و نغز
به ده سال رنج تو آید به بار
چو خواهی که نسلی نکو پروری
توانمند و آزاده و هوشیار،
همه عمر خود صرف این کار کن
وگرنه نخواهی شدن کامکار

۱- یک ضرب‌المثل چینی نیز می‌گوید: اگر برنامه‌ی یک ساله دارید بکارید. اگر برنامه‌ی ده‌ساله دارید درخت غرس کنید و اگر برنامه‌ی صدساله دارید انسان تربیت کنید. «فرهنگان»

آقای امان‌الله ترکمان بوتراپی (متولد ۱۳۰۷ نه‌اوند ، فرهنگی پیش کسوت)



□ چگونه با آیت‌الله علیمرادیان آشنا شدید؟

■ من اول بار در تابستان ۱۳۲۱^۱ در نماز جماعت ایشان در مسجد حاج خدارحم شرکت کردم. مرحوم آخوند ملا احمد قدوسی روحانی سرشناس نه‌اوند به دلیل کهولت سن اقامه‌ی جماعت نمی‌کرد.

از این رو به حاج شیخ اجازه داد که نماز جماعت را در همین مسجد برگزار کنند. مقدمه‌ی آشنایی من از این جا بود و شاید من جزء نفرات اول از شاگردان جوان ایشان باشم. البته این توفیق را از دوست و هم‌کلاسم آقای علی قدوسی (شهید قدوسی اولین دادستان انقلاب اسلامی ایران) داشتم. آقای علی یک روز به من گفت پدرم به حاج شیخ عزیزالله اجازه داده که امام جماعت مسجد شود و تأکید کرده‌است جوان‌ها هم در نماز ایشان شرکت کنند و به آنان تعالیم مذهبی داده شود.

حاج شیخ نماز مغرب و عشا را در این مسجد می‌خواند و شب‌های جمعه هم منبر می‌رفت. شب‌های دیگر پس از نماز یا مسئله گفته می‌شد و یا قرآن قرائت می‌کردند. مرحوم حاج فرج الله با اجازه‌ی حاج آقا «مسئله‌گویی» می‌کرد و مرحوم مشهدی ماشاءالله جولای (بافنده) که روبه‌روی مسجد جامع مغازه داشت، جلسه‌ی قرآن دایر می‌کرد و تجوید یاد می‌داد.

۱- از مطالعه‌ی زندگی‌نامه‌ی آیت‌الله علیمرادیان - کتاب حاضر - بر می‌آید که ایشان به طور رسمی و کامل از سال ۱۳۲۳ قم را به قصد نه‌اوند ترک کرده‌است. اما در طول سال‌های تحصیل در قم هر تابستان به نه‌اوند می‌آمده و فعالیت مذهبی داشته‌است. بنابراین آشنایی آقای بوتراپی قطعاً در چنان تابستان‌هایی بوده‌است. «فرهنگان».

یکی از مساعی جدی حاج آقا دایر کردن نماز جماعت در مساجد شهر بود. از این رو به حاج فرج‌الله که مردی متدین و ذی‌صلاح بود توصیه کرد نماز ظهر و عصرها را در گلشن (مسجد دعوه‌ای) برگزار کند و بعدها مسجدهای دیگر را نیز با همکاری چنین اشخاصی رونق می‌داد.

من و آقا علی در تابستان‌های ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ با چند نفر دیگر (جمعاً نه نفر بودیم)، صبح‌ها نزد حاج شیخ درس می‌خواندیم، عصرها یا شب‌ها هم در جلسات عمومی مسجد شرکت می‌کردیم. آقا اسماعیل صمدی پسر حاج جواد صمدی، آقا محمود قدوسی پسر حاج آقا شریف آقا مصطفی قدوسی نوهی دختری آقای آخوند آقا قاسم آذری و آقا حبیب ظفری از جمله‌ی آن‌ها نفر بودند. گروه ما از «امثله» و «شرح امثله» درس را شروع کردیم و سال‌های بعد «عوامل» و «سیوطی» را فرا گرفتیم و چند نفر «جامع المقدمات» را در خدمت حاج شیخ تمام کردند.

تابستان سال بعد (۱۳۲۲) گروه دومی درس‌ها را شروع کردند و حاج آقا به ما گروه اولی‌ها اجازه داده بود که بعضی از آموخته‌های خود را با آن‌ها به بحث بگذاریم تا قدری از حجم تدریس حاج شیخ کاسته شود، ضمن این‌که به این سنت معمولی طلبگی در حوزه‌ها عمل شود. دکتر قوام صدیقی و... از جمله گروه‌های دومی‌ها بودند و گروه سومی در تابستان ۱۳۲۳ با کسانی مانند مهندس مهدوی و آقای شکوهی درس را آغاز کردند. بعدها حاج آقای رجایی به عنوان مدرس، حاج آقا را در تدریس کمک می‌کرد. ایشان بعدها داماد مرحوم حاج محمدولی حیدری شد. آقای علی حیدری فرزند حاج شیخ محمد ولی طلبه‌ی سال‌های بعد بود که به شاگردان حاج شیخ پیوست و سپس تحصیلات خود را در قم ادامه داد.

از مهر ۱۳۲۴ من برای گذراندن دوره‌ی دانشسرای مقدماتی همدان به این شهر رفتم و آقا علی قدوسی هم بنا بر تأکید حاج شیخ برای ادای تحصیل به قم رفت و ما با هم مکاتبه داشتیم. من پس از اتمام دوره‌ی دانشسرا، به نهاوند برگشتم (سال ۱۳۲۵) و به معلمی و چندی بعد مدیریت مدرسه پرداختم. در این سال‌ها تا ۱۳۳۳ که به قصد تحصیلات دانشگاهی به تهران آمدم، هرچند ارتباط من با حوزه‌ی علمیه و برنامه‌های حاج شیخ کم‌تر شد، اما هم‌چنان از عنایات و الطاف ایشان برخوردار بودم. به‌طوری که کتاب «جامع المقدمات» را در همین فواصل زمانی از محضر این استاد بزرگوار درس گرفتم.

□ لطفاً از ویژگی‌های اخلاقی ایشان بگویید.

■ آیت‌الله علیمرادیان از شخصیت‌های روحانی و برجسته‌ای بود که جاذبه‌اش بر دافعه‌اش غلبه داشت و هیچ مراجعه‌کننده‌ای به ایشان، مأیوس و سرخورده از محضرشان خارج نمی‌شد و همیشه با مردم ارشادی برخورد می‌کرد و مستقیماً کسی را در تنگنای اخلاقی قرار نمی‌داد. *پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

□ آخرین باری که خدمت حاج آقا رسیدید کی بود؟

■ آخرین باری که محضر آیت‌الله علیمرادیان مشرف شدم پاییز ۱۳۵۷ بود که به اتفاق همسایه‌ی ایشان آقای خرمی (پدر آقای عباس خرمی) به عیادت ایشان رفتیم. حاج شیخ با وجود کسالت از ما به گرمی استقبال کرد و از وضع من در تهران پرسید و وقتی توضیح دادم، توصیه کرد همان‌طور که برنامه‌های خاصی برای گذران زندگی و دنیایت داری برای اعمال و برنامه‌های خاص آن دنیایت هم جدی باش. من هم به ایشان

عرض کردم چه این توصیه و چه نصایح سال‌های گذشته‌ی جناب عالی را همواره به خاطر دارم و امیدوارم هم‌چنان به آن‌ها عمل کنم.

□ لطفاً خاطراتی درباره‌ی ایشان بگویید.

■ خاطرات زیاد است به این چند مورد اکتفا می‌کنم:

۱- با گذراندن دوره‌ی دانشسرای مقدماتی همدان، در سال ۱۳۲۵ به عنوان معلم و چندی بعد مدیر مدرسه در نهاوند مشغول به کار شدم. یک روز خدمت حاج شیخ رسیدم و درخواست کردم یک جلسه دعای ندبه را در منزل ما برگزار کنند و توضیح دادم سببش این است که نذری داشتم و برآورده شده است. ایشان به حاج صادق نجار که نوبت‌ها را یادداشت می‌کرد دستورش را داد. مرحوم حاج صادق گفت حاج آقا چندین نفر از قبل نوبت گرفته‌اند. حاج آقا فرمود شرایط این جوان که نذر کرده و نتیجه هم گرفته با بقیه فرق دارد. بالاخره با تأکید ایشان روز جمعه‌ی همان هفته مراسم دعای ندبه در منزل ما برگزار شد. جمعیت زیادی هم شرکت کردند. حاج آقا شخصاً دعا را قرائت کرد و طبق معمول در خلال آن، پس از بیان مباحثی از معارف اسلام و ذکر مصیبت، برای همه دعا کرد. من هیچ‌گاه لطف و بزرگواری ایشان را در برگزاری آن دعای ندبه فراموش نمی‌کنم.

۲- به یاد دارم حاج شیخ در نمازهای صبح جمعه‌ها در مسجد حاج‌خدا رحم، بعد از فاتحه‌ی الکتاب، سوره‌ی «اعلی» را تلاوت می‌کرد. طنین صدای ایشان و صفا و معنویت آن بزرگوار در آن لحظه‌های ملکوتی صبحگاهی در خاطره‌ام همیشه زنده است. من از آن سال‌ها به بعد سعی کرده‌ام در نمازهای صبح خود، همان سوره را تلاوت کنم و ثوابش را به روح استاد ارجمندم تقدیم نمایم.

۳- من هم مثل سایر فرهنگیان آن سال‌ها و با توجه به شرایط حاکم بر نهادها و مؤسسات دولتی کراوات می‌زدم و به اصطلاح فکلی بودم. در عین حال اگر با چنین هیئت و ظاهری خدمت ایشان می‌رسیدم هیچ‌گونه دغدغهی خاطری نداشتم و مطمئن بودم که ایشان مانند بعضی دیگر از آقایان، با من برخورد تند و دفع‌کننده‌ای ندارد و سعی می‌کند با قول لَین و رفتار ملایم امر به معروف و نهی از منکر کند.

اتفاقاً یک روز با چنین وضعی خدمتشان رسیدم. ایشان ضمن احوال‌پرسی گرمی که با من داشت فرمود: «من اگر جای شما بودم در این هوای زیبای بهاری پیراهن یقه‌بازی می‌پوشیدم و راحت گردش می‌کردم. این از هر جهت بهتر بود!»

به هر حال ارتباط صمیمی آیت‌الله علیمرادیان و برخورد ارشادی ایشان به خصوص با فرهنگیان و دانشگاهیان بسیار تأثیرگذار بود و موجب توسعه و گسترش اسلام در بین تحصیل‌کردگان بود. به خصوص از سال ۱۳۳۲ به بعد که درس خوانده‌های آن زمان یا به طرف توده‌ای‌ها کشیده می‌شدند و یا تحت تأثیر فرهنگ غرب بودند. در چنین شرایطی «جاذبه»ی آیت‌الله علیمرادیان بسیار مؤثر بود، به طوری که این شهرستان در مقایسه با شهرستان‌های اطراف به داشتن تدین بیش‌تر مشهور شده بود.

۴- در آن سال‌ها (۲۸ تا ۳۲) شاهد حضور متدینان صادق و باایمانی بودم که از همان آغاز ورود مرحوم حاج شیخ رحمه الله علیه درستکار و وفادار ماندند، اما دسته‌ای هم بودند که این در و آن در می‌زدند و دین را برای تسویه حساب‌های شخصی می‌خواستند و در این قضیه دو سه نفر بیش از دیگران «آتش بیار معرکه» بودند.

اتفاقاً یکی از این چند نفر برای امور مالیاتی کارش در اداره‌ی دارایی «بیخ پیدا می‌کند» و مسئول مستقیم این امر «حاضر به هیچ‌گونه توافقی با تطمیع و بعد با تهدید

نمی‌شود. این مسئله به صورت آتش زیر خاکستر می‌ماند و بعد هم آن مسئول دولتی از دنیا می‌رود، اما خانواده‌اش سال‌های زیادی بود که در نهاروند ساکن بودند.

آن مؤمن زخم خورده از قضیه‌ی مالیاتی، هم زمان با به‌هم خوردن وضع اجتماعی کشور در زمان ملی شدن صنعت نفت و بعد عزل اول مرحوم دکتر مصدق و حکومت چند روزه‌ی قوام السلطنه و بعد انتخاب مجدد دکتر مصدق فرصت را مغتنم می‌شمارد و با جمع کردن عده‌ای از هم‌فکران خود و ارادل شهر که همیشه منتظر چنین دقایقی هستند با زدن تهمت «بایگری و بهائیگری» به آن خانواده، آماده‌ی حمله به محل مسکونی آنان که در ساختمانی واقع در باغی نزدیک شهر بود می‌شوند.

قضیه را به گوش مرحوم حاج شیخ می‌رسانند و حاج شیخ با پرسش از چند نفر جواب می‌شنود که این‌ها اظهار مسلمانی می‌کنند و تاکنون عمل یا تظاهری که دلیل چنین کاری باشد از آنان دیده نشده است.

قضا را روزی در خدمت حاج شیخ بودم و متوجه شدم که ایشان قبلاً از ماجرا مطلع شده است و ظاهراً چند نفری را برای جلوگیری از مزاحمت و هتک حرمت فرستاده و پیغام داده است به موجب نص صریح قرآن کریم «کسی که اعلام کند من مسلمانم باید از او قبول کرد و نباید گفت تو مسلمان و مؤمن نیستی».

متعاقباً پسر ارشد خانواده با مراجعه به با نفوذترین مقام مذهبی وقت یعنی «مرحوم آیت‌الله کاشانی» در تهران، شرح حال و واقعه را برای ایشان می‌نویسد و آیت‌الله کاشانی ذیل نامه به خط خود می‌نویسد:

ثقة الاسلام جناب آقا شیخ عزیزالله دامت برکاته ،

به موجب نص صریح «لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا» این خانواده اقرار صریح به دیانت مقدس اسلام دارند و هرگونه ایجاد مزاحمتی برای آنان خلاف شرع انور است.

مهر و امضا

این نامه را بنده شخصاً دیدم ، تصویری هم که از آن گرفته بودند داشتم که متأسفانه نتوانستم آن را بین اوراق پنجاه سال قبل پیدا کنم.

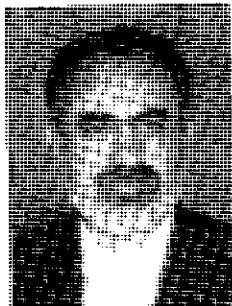
غرض وقتی نامه را پسر ارشد آن خانواده با حضور خود مخلص خدمت حاج شیخ دادند تبسمی فرمود و بعد اظهار داشت من که عین این آیه و حکم خدایی را چند وقت قبل به اطلاع آقایان رساندم، حالا دیگر طرف آن‌ها دولت است اگر باز هم خیال آشوب دارند تکلیف شرعی از ما ساقط شده است.

آقای عباس خرمی (متولد ۱۳۲۸ نهاوند، دبیر و صاحب منصب بازنشسته و مدیر

مؤسسه‌ی فرهنگی علیمرادیان) شکاه علم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱- منزل ما و حاج شیخ در یک کوچه و با فاصله‌ی کمی از هم قرار داشت.

به دلیل این که آن سال‌ها خردسال بودم ، رفت و آمدم به منزل حاج آقا روزانه چندین بار تکرار می‌شد. از این که در آن سال‌های کودکی در هر فرصتی می‌توانستم به منزل حاج آقا سری بزنم خوشحال بودم



و احساس عجیبی داشتم. گشاده رویی و خوش خلقی حاج آقا و همسر مهربان او که همه، ایشان را «خانم بزرگ» صدا می‌زدیم، باعث شده بود خانواده‌ی ما با خانواده‌ی حاج آقا علاوه بر نسبت فامیلی، احساس یگانگی عجیبی داشته باشند که واقعاً مثال زدنی بود و ما منزل حاج آقا را مثل منزل خودمان می‌دانستیم.

شیطنت‌ها و مزاحمت‌های کودکانی ما، هیچ‌گاه آثاری از عصبانیت بر چهره‌ی آن‌ها نمی‌نشانند. اساساً مدارای با کودکان یکی از صفات بارز آنان بود. وقتی حاج آقا از مسجد و مدرسه به خانه باز می‌گشت، دوان دوان به استقبال او می‌شتافتیم و در بوسیدن دست وی بر هم سبقت می‌گرفتیم. بوسیدن دست ایشان واقعاً عطر آگین بود و برای ما لذت خاصی داشت. ما را تا مدت‌ها شاد و شنگول می‌کرد.

۲- حاج آقا به گل و گیاه و درخت علاقه‌ی زیادی داشت. گل‌های بسیار زیبایی را با پیوند زدن پرورش می‌داد. حیاط مسجد و مدرسه‌ی علمیه (سرخیابان) از نظر زیبایی و تنوع گل و گیاه و نیز درختان گوناگون، با هیچ‌یک از مساجد شهر قابل مقایسه نبود. به طوری که هر کس وارد حیاط مسجد می‌شد تحت تأثیر آن فضای سبز قرار می‌گرفت، و این نکته‌ای بود که حاج آقا به آن توجه خاصی داشت که مسجد باید حتی از نظر فضای ظاهری زیبا و جاذب باشد تا کسانی که وارد می‌شوند به آنان انبساط خاطر دست دهد.

ایشان در منزل نیز اوقاتی را به پرورش انواع درخت‌های میوه و گل‌های رنگارنگ و زیبا می‌گذرانید. نزدیکی‌های غروب، قبل از رفتن به مسجد گاهی با شیلنگ باغچه‌ها را آب می‌داد. دیدن حاج آقا با آن پیراهن سفید بلند و گشاد که تا پایین زانو می‌رسید بدون عبا و عمامه، فضای صمیمی‌تری را برای من ترسیم می‌کرد.

حاج آقا اطراف باغچه‌ها می‌گشت و کار می‌کرد. من هم به دنبال ایشان راه می‌رفتم و به دقت به کارهایی که انجام می‌داد، نگاه می‌کردم. اوج سرمستی کودکانه‌ی من زمانی بود که حاج آقا از من می‌خواست که مثلاً، شیلنگ آب را قدری آن طرف‌تر ببرم. انجام این فرمان برای من چه کیفی داشت. حالا که به آن سال‌ها باز می‌گردم احساس می‌کنم بعضی کارها که حاج آقا به من محول می‌کرد، چه معنای ظریفی در بر داشت.

ایشان می‌خواست به من بفهماند درست است که سرگرم کار هستم، لیکن توجه دارم که تو حضور داری، هرچند کودکی اما شخصیت داری. و من در همان سنین کودکی این‌ها را از نوع رفتار حاج آقا احساس می‌کردم. به همین دلیل من و کودکان دیگر، نه تنها از دیدن حاج آقا گریزان نبودیم بلکه در کنار ایشان احساس آرامش داشتیم و لذت می‌بردیم.

۳- در شرایطی که با سن تکلیف خیلی فاصله داشتم، اما جاذبه‌ی حاج آقا مرا گاهی برای نماز جماعت به مسجد می‌کشاند. در راه بازگشت، همیشه چند نفری که مسیرشان یکی بود همراه می‌شدند. سرکوجه که می‌رسیدیم، حاج آقا با همراهان تعارف و خداحافظی می‌کرد. می‌ماندیم من و ایشان.

از سرکوجه تا منزل حاج آقا که در پیچ کوجه قرار داشت راهی نبود. اما همین چند قدم را هم ایشان با یکی دو سؤال و احوال‌پرسی صمیمانه سپری می‌کرد. وقتی جلوی خانه می‌رسیدیم ایشان کاملاً می‌ایستاد، سپس رو می‌کرد به من و می‌فرمود: «میرزا عباس، بسم الله بفرمایید»، من هم می‌گفتم: «خیلی ممنون حاج آقا، خداحافظ.» و چند قدم باقی‌مانده به خانه را شنگول و ورجه کنان طی می‌کردم. این مصاحبت کوتاه و

بدون زحمت و هزینه، در روح و جان کودکی مثل من، آن‌چنان تأثیر معنوی و تربیتی به وجود می‌آورد که مرا وادار می‌کرد تا باز هم به دنبال فرصتی دیگر و دیداری دیگر باشم.

اهمیت و توجهی که از سوی انسان‌های بزرگ نسبت به کودکان معطوف می‌گردد، بدون تردید ذخائر عظیمی است که وجود کودک را پراز اندوخته‌هایی می‌کند که در آینده به هر سن و سالی که باشد او را از خیلی گمراهی‌ها و کج روی‌ها و انحرافات حفظ می‌کند. این شیوه‌ی تربیتی در واقع یک نوع واکسیناسیون روحی و معنوی است که فراگیرنده را در برابر هجوم زشتی‌ها مصونیت می‌بخشد.

۴- حضرت آیت‌الله علیم‌رادیان عالمی عامل بود. ایشان واقعاً یکی از مصادیق روشن «کونوا دعاة الناس بغير السننکم» بود. یعنی مردم را بیش‌تر با اعمال و رفتار خود به حق دعوت می‌کرد.

یکی از دستورات اخلاقی که رشته‌های محبت بین فامیل و یا افراد دیگر را مستحکم می‌کند احوال پرسیدن و صله‌ی رحم است. حاج آقا روزهای جمعه تقریباً حدود ساعت ده صبح خانه‌ی همسایه‌ها را دق‌الباب می‌کرد و از همان جا، ولو مختصر، حال و احوال یک‌یک اعضای خانواده را می‌پرسید و سپس راهی مسجد می‌شد.

این عادت منظم حاج آقا به چنین عمل مستحبی (صله‌ی ارحام)، رشته‌ی محکم محبتی بین ایشان و همه‌ی همسایه‌ها به وجود آورده بود. حاج آقا، به روایتی که پی‌سامبر اکرم (ص) در خصوص رعایت حق همسایه و احترام به آنان فرموده‌اند کاملاً عمل می‌کرد.

۵- رشته آبی از قیصریه به خانه‌ی ما راه داشت که آن‌را شهرداری به خاطر موقعیت پدرم احداث کرده بود. مسیر این آب از چند حیاط عبور می‌کرد از جمله از منزل

حاج آقا و در نهایت گویا از نزدیکی‌های کوچی‌های آقا سلیمان سر در می‌آورد. از ابتدای احداث ساختمان منزل ما و نیز منزل حاج آقا، این آب جاری وجود داشت و تا زمانی که نهبوند دارای لوله‌کشی آب شهری شد، سال‌ها طول کشید.

در تمام این مدت بنا به شهادت همه‌ی اعضای خانواده‌ی حاج آقا، ایشان بنا بر احتیاط، حتی یک بار با این آب، وضو نگرفت. لذا یا با آب چاه منزل و یا در مسجد وضو می‌گرفت. این بدان معنی است که در نظر حاج آقا نماز و مقدمات و مؤخرات آن بسیار با اهمیت بود و از هر چیزی که کم‌ترین شبهه‌ای در آن وجود داشت دوری می‌کرد. حاج شیخ قبولی نماز را کلید قبولی دیگر عبادات می‌دانست، زیرا: «ان قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا وَاِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا»

حاج آقا، از جمله آفات نماز را غیبت می‌دانست و واقعاً از آن تنفر داشت و بارها دیده شده بود که اگر در محضر ایشان صحبتی می‌شد که بوی غیبت از آن به مشام می‌رسید بلافاصله چهره در هم می‌کشید و رنگ صورتش تغییر می‌کرد و امر به ترک غیبت می‌نمود. بارها از این که گوششان سنگین شده خدا را شکر می‌کرد و آن را لطف خدا می‌دانست، برای این که غیبت‌ها و زشتی‌ها را نشنود.

(این حالت بیزاری از غیبت در خلقیات خانم بزرگ نیز وجود داشت. چیزی که تقریباً در بین خانم‌ها رایج‌تر از آقایان است. اما اگر کسی، چه فرزندان و چه نزدیکان، می‌خواستند از کسی غیبت کنند، خانم بزرگ با همان لحن شیرین مادرانه و واقعاً از سر دلسوزی با این عبارت که: «چه‌طور دلت می‌آید گوشت تن برادر مرده‌ات را بخوری مادر جون؟!» غیبت‌کننده را از ارتکاب به گناه باز می‌داشت.)

به این علت بود که نماز حاج آقا همواره از یک معنویت خاصی برخوردار بود و الآن که آن نماز جماعت‌های ایشان را به یاد می‌آورم، شیرینی سبک‌بال شدن و عطر

دل‌نشین یک نماز واقعی که همانا «الصلوة معراج المؤمن» است، در نظرم خطوط می‌کند و به خاطر عدم تکرار آن حالات معنوی دل‌تنگ می‌شوم.

۶- منزل حضرت آیت الله علیمرادیان در چوبی بزرگ و سنگینی داشت. اصابت لنگه‌ی درها به هم هنگام بسته شدن طوری بود که صدای آن تا منزل ما می‌آمد. حاج آقا علاوه بر نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشا، مقید بود نماز صبح را نیز در مسجد به جماعت بخواند. عده‌ای از افراد مؤمن، هم از آقایان و هم از خانم‌ها را می‌شناختم که آنان پای ثابت نماز جماعت صبح حاج آقا بودند.

تداوم این کار برای حاج آقا تابستان و زمستان نداشت در ماه‌های مبارک رمضان چند مرتبه‌ای توفیق شرکت در نماز جماعت صبح حاج آقا را پیدا می‌کردم. به این ترتیب که گوش به زنگ می‌ماندم به محض این که صدای به هم خوردن در منزل حاج آقا را می‌شنیدم، شال و کلاه می‌کردم و دوان دوان از خانه بیرون می‌زدم و در نیمه‌های راه به ایشان می‌پیوستم.

وقتی به مسجد می‌رسیدیم، می‌ایستادم تا حاج آقا کفش‌هایش را در آورد، بلافاصله آن‌ها را بر می‌داشتم و با کفش خودم در جاکفشی می‌گذاشتم و از این کار لذت می‌بردم. تا قبل از آمدن حاج آقا به مسجد، عده‌ی زیادی زودتر می‌آمدند و این حاکی از ایمان و اشتیاق مردم نسبت به معنویت بود که در نماز حاج آقا وجود داشت. من هم گاهی مانند قطره‌ای به دریای معنویت انسان‌های مؤمن و واقعاً دوست‌داشتنی می‌پیوستم. کسانی که چهره‌های اغلب آنان هنوز در خاطر من زنده است.

وقتی حاج آقا وارد می‌شد از جلوی در شروع می‌کرد احوال‌پرسی، تا وقتی که در محراب قرار می‌گرفت. هنگامی که تحت الحنک را باز می‌کرد و قامت می‌بست روح عجیبی بر نمازگزاران و مسجد حاکم می‌شد. اوج لذت من از نماز صبح حاج آقا در آن ایام، وقتی بود که ایشان در رکعت اول سوره‌ی «اعلی» را با صوت و لحن زیبایی قرائت می‌کرد. گوئی روح تازه و مقدسی تا اعماق جان انسان می‌دمید.

الآن وقتی به آن روزها بر می‌گردم، با خود فکر می‌کنم چه چیزی باعث می‌شد تا کودکی، که فعالیت‌ها و شیطنت‌های روزانه، او را از فرط خستگی می‌بایست به خواب ناز فرو ببرد، گاهی خواب از چشمانش می‌گریخت و دوان دوان خود را به مسجد می‌رساند تا به نماز جماعت حاج آقا بپیوندد!

۷- حضرت آیت‌الله علیم‌رادیان به کارهای عمران و آبادانی از قبیل ساختن پل، مسجد، مدرسه، حمام و امثال این‌ها اهتمام زیاد داشت. هنگامی که شهر گسترش پیدا کرد، برای این‌که اهالی محترم خیابان کمربندی و محله‌های اطراف آن، به‌خاطر دسترسی به مسجد و حمام با مشکل مواجه نشوند، حاج آقا، باغی را که در کنار خیابان کمربندی واقع شده بود برای احداث مسجد و حمام اختصاص داد. این باغ قبلاً متعلق بود به یکی از افراد متدین به نام حاج محمد حقیقی، که مالکیت آن‌را در زمان حیات خود به نام حاج شیخ تغییر داده بود. حاج آقا با قطعه‌بندی و فروش بخشی از زمین‌ها هزینه اولیه‌ی احداث مسجد و حمام را فراهم نمود ولی به زودی مشخص شد که این مقدار برای ادامه و تکمیل بنا کافی نیست. به هر حال کار شروع شد و حاج آقا با علاقه‌ی فراوان هر روز شخصاً پیشرفت ساخت و ساز مسجد و حمام را دنبال می‌کرد. کار، شروع خوبی داشت اما بعد از مدتی رفته رفته رو به تعطیلی گذاشت.

یکی از روزهایی که مهندس علیمرادیان برای دیدار والدین به نهاوند می‌آید احساس می‌کند حاج آقا از چیزی نگران است، گویی مسئله‌ای فکر و ذکر حاج آقا را به خود مشغول داشته و روح ایشان را آزار می‌دهد. مهندس علیمرادیان با لطائف الحیل و تلاش فراوان بالاخره پی می‌برد که حاج آقا با مشکل مالی مواجه شده و کار ساختمان مسجد و حمام رو به تعطیلی گذاشته است. از آن‌جا که مهندس علیمرادیان به روحیات پدر بزرگوارش آشنایی داشت و می‌دانست که ایشان علاقه‌مند است اهالی محترم آن بخش از شهر هر چه زودتر به مسجد و حمام دسترسی پیدا کنند، از حاج آقا اجازه گرفت که از این پس هزینه‌ی ساخت مسجد و حمام را تا پایان کار به‌عهده بگیرد.

مهندس علیمرادیان کلیه‌ی امکانات مالی اولیه خود را بدون کم و کاست برای جلب رضایت حاج آقا در طبق اخلاص تقدیم و صرف تکمیل ساختمان مسجد و حمام می‌کند. بدون تردید می‌توان ادعا کرد جلب رضایت و دعای خیر پدر، در زندگی فرزندش تأثیر فراوان داشته است به نحوی که کارهای خیر و عام‌المنفعه‌ی ایشان با این شروع مبارک، تا به امروز ادامه داشته و امیدواریم هم‌چنان ادامه داشته باشد.

۸- در سال ۱۳۶۰ بنا به درخواست جناب آقای اکرمی مدیر کل محترم وقت آموزش و پرورش استان همدان و دست‌خط شهید باهنر وزیر محبوب و دانشمند تکلیف شد که مسئولیت آموزش و پرورش نهاوند را به‌عهده بگیریم. از نزدیکان حاج آقا نقل کردند وقتی ایشان شنیده بود که من برای انجام خدمت به این مسئولیت منصوب شده‌ام بسیار اظهار رضایت کرده بود.

ساخت و ساز مسجد محمدیه رو به اتمام بود که با جمعی از همکاران آموزش و پرورش پیرامون تشکیل هیئتی مخصوص فرهنگیان تبادل نظر می‌کردیم. یک روز خدمت حاج آقا عرض کردم، حال که بحمدالله ساختمان مسجد دارد تمام می‌شود، فرهنگیان علاقه‌مند هستند یک جایی از خودشان داشته باشند، هم برای اقامه‌ی نماز و هم این که هیئتی تشکیل بدهند تا بتوانند در عزاداری‌ها و مناسبت‌های مذهبی به جمع هیئت‌های دیگر اضافه شوند.

حضرت آیت‌الله علیمرادیان از این پیش‌نهاد با خوش‌حالی و گشاده‌رویی استقبال نمود و دعا کرد که این مسجد و هیئت، مورد توجه و عنایات و رضایت پروردگار و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام قرار بگیرد و فعالیت‌هایی که در این مسجد و هیئت صورت می‌گیرد صادقانه و مخلصانه و قرینه‌الی‌الله باشد، ان‌شاءالله.

به این ترتیب «هیئت حسینی فرهنگیان نهاوند» شکل گرفت و تا به امروز با همت و شرکت فرهنگیان و بعضی کارکنان سایر ادارات و اهالی محترم این منطقه و نیز دانش‌آموزان و سایر دوستداران اهل بیت عصمت و طهارت (ع)، به فعالیت‌های مذهبی خود ادامه داده است.

۹- در نهایت باید عرض کنم، آیت‌الله علیمرادیان، عالم‌گراں قدری بود که هیچ‌گاه مراتب علم و تقوای ایشان حتی برای آشنایان و نزدیکان، آن‌طوری که شایسته‌ی ایشان بود، آشکار نشد. تلاشی که ایشان در زمان حیات خود برای حفظ و تقویت اعتقادات دینی مردم این دیار کرد، در نوع خود نظیر نداشت.

طبیعی بود شخصیتی مثل حضرت آیت‌الله علیمرادیان با آن صلابت، دوراندیشی و ژرف‌نگری اجتماعی که حاکی از تسلط وی بر زوایای مسائل دینی بود، در قبال جامعه‌ی خود احساس و وظیفه و مسئولیت می‌کرد و بر این اساس تکلیفی برای خویش در نظر داشت که به این سادگی نمی‌توانست از آن عدول کند.

به دلیل داشتن چنین زیربنای مستحکم اعتقادی بود که در قول و عمل، همواره حول محور تعادل حرکت می‌کرد و از افراط و تفریط دوری می‌جست و در اتخاذ چنین روشی تزلزل به خود راه نمی‌داد.

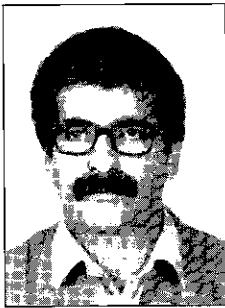
ایشان ذاتاً همه‌ی انسان‌ها را از این جهت که مخلوق خداوندند صادقانه دوست می‌داشت. لیکن برای افراد مؤمن و متدین احترام و ارزش ویژه‌ای قائل بود. هر چند بعضی افراد متدین دچار تندروی‌هایی می‌شدند و گه‌گاه سعی می‌کردند او را به موضع‌گیری‌هایی بکشانند، اما اگر از نظر ایشان برای مردم و جامعه حاصلی در برنداشت تأمل می‌کرد. لذا تندی و تلخی گفتار این‌گونه افراد را به جان می‌خرید، زیرا می‌دانست جز از سر صدق و برای رضای خداوند نیست، اما بنا به تشخیص حاج شیخ، تنها این کافی نبود.

به همین دلیل ایشان هیچ‌گاه در دامن افراط و تفریط نیفتاد، چیزی که این روزها انقلابی‌ترین شخصیت‌های کشور نیز از این روش رنج می‌برند و اظهار می‌دارند که مملکت به خاطر افراط و تفریط بسیار لطمه دیده است. ناگفته نماند که مرحوم حاج شیخ در پافشاری بر اصول و تلاش در جهت دورنگه‌داشتن جامعه از فساد و منکرات و نیز برای به ثمر رساندن انقلاب شکوهمند اسلامی ایران، از هیچ‌گونه اقدامی فروگذار نمی‌کرد و کوتاه نمی‌آمد که نمونه‌های زیادی در خاطرات عزیزان در این ویژه‌نامه، نقل شده است که من از تکرار آن‌ها خودداری می‌کنم.

امروز بعد از گذشت سال‌ها، به حقانیت روش و منش حضرت آیت‌الله علیم‌رادیان در برخورد با مسائل اجتماعی حتی سیاسی پی‌می‌بریم. در این‌جا نمونه‌ی کوچکی ذکر می‌کنم تا خوانندگان عزیز و محترم، خود حدیث مفصل بخوانند از این مجمل:

پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ، روزی یکی از نزدیکان حاج شیخ به ایشان عرض می کند ، بحمدالله انقلاب پیروز شد ، همه چیز درست می شود و کارها به خوبی پیش می رود و دیگر جای هیچ نگرانی نیست .

حاج آقا می فرماید: همه باید خدا را شکر کنیم که چنین نعمت بزرگی به ملت شریف ایران مرحمت فرموده است ، اما من برای از این به بعد نگرانم !



آقای محمدرضا رشیدی (متولد ۱۳۲۲ نهاوند ، فرهنگی)

قبل از این که خاطره‌ای را از آیت‌الله علیمرادیان بیان کنم از گفتن این مقدمه ناگزیرم . می‌دانید همشهریان شجاع نهاوندی خیلی جلوتر از سقوط نظام ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی (۲۲ بهمن ۵۷) به عنوان اولین شهر ایران ،

سمبل شاه یعنی مجسمه‌اش را ، که در میدان اصلی شهر نصب بود و کسی حق نزدیک شدن به آن را نداشت ، پس از راهپیمایی‌ها و درگیری‌های زیاد ، در تاریخ ۱۴ آبان ۵۷ سرنگون کردند.

در نتیجه نهاوند نیز - هرچند غیر رسمی - به جرگه‌ی شهرهایی که حکومت نظامی در آن برقرار شده پیوست و نیروهای سرکوبگر و گارد مخصوص رژیم در آن جا مستقر شدند و به جان و مال مردم هجوم بردند و تعداد زیادی از خانه‌ها و مغازه‌های مردم مؤمن و انقلابی شهرمان مورد دستبرد قرار گرفت و در پایان آن‌ها را تخریب کردند و یا آتش زدند.

در این ماجرا هیچ کس ، حتی پزشکان و عوامل خدمت‌گزار بیمارستان شهرمان مصونیت نداشتند. به طوری که خانواده‌ها مجبور می شدند مجروحین و مصدومین خود

را به شهرهای اطراف اعزام نمایند. دژخیمان، شیشه‌های ماشین‌های عبوری را اگر دارای عکس شاه نبود می‌شکستند و راننده و سرنشینان آن را کتک می‌زدند.

بغض فرو برده داشت گلوی جوانان را خفه می‌کرد. آخر شب که خبر هجوم نیروهای گارد به روستای «جهان‌آباد» نهاوند رسید، (۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷) در آن حمله‌ی وحشیانه، عده‌ی زیادی از اهالی مؤمن روستا با خشن‌ترین شکل مضروب شدند. در آخر دو تن از بهترین و مخلص‌ترین آنان، برادران بزرگوار علی کوچک‌زمانیان و نورخدا زمانیان همان شب به شهادت رسیدند.

من و دوستانم بی‌پناه و بی‌قرار باید کاری می‌کردیم. تنها چاره‌ای که به نظرمان رسید پناه بردن به بیت آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان بود. صبح زود به همراه تعدادی از برادران به خدمت ایشان رسیدیم.

حاج شیخ عزیزالله با قامتی بلند و کشیده و سیمایی نورانی در حال پایین کشیدن آستین ردای سفید بلندش بود که از درِ اتاق وارد شد. بچه‌ها با بغض و ناراحتی ماجرا را تعریف کردند. آن لحظه را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. ایشان پس از شنیدن سخنان این جمع بدون لحظه‌ای درنگ، یکباره درحالی که اشک از گوشه‌ی چشمش بر محاسن سفیدش جاری شده بود، از جای برخاست و فرمود: مگر خون من از شما رنگین‌تر است. ایشان در جلو و ما چند نفر پشت سر ایشان به راه افتادیم. مردم نیز همراه و همگام شدند.

ابتدا همراه سیل خروشان و خشمگین مردم به روستای «جهان‌آباد» رفتیم. ایشان تمام معروحين بستری شده را مورد لطف و دلجویی خویش قرار داد. بعد از ملاقات با معروحين، پیکر مطهر شهدا با همراهی مردم خوب و خون‌گرم از بیمارستان تا غسل‌خانه، با شکوه هرچه تمام‌تر تشییع شد. ایشان بر پیکر شهدا نماز خواند. سپس

جنازه‌ی شهدا به وسیله‌ی آمبولانس تا گلزار شهدای جهان‌آباد حمل شد و حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان تا آخرین لحظه‌ی مراسم دفن حضور داشت و از خانواده‌های شهدا دلجویی می‌کرد. سپس با غم و اندوه فراوان به نهاوند مراجعت نمودیم .

طولی نکشید که به برکت خون شهدا، همدلی مردم و اقدامات همه‌جانبه‌ی دلسوزان در اعزام سازمان‌های صلیب سرخ و هلال‌احمر، سیل کمک‌ها (پزشکی، آذوقه، لباس و ...) به خصوص از دفتر حضرت آیت‌الله طالقانی به نهاوند جاری شد و گلخانه‌ی حاج شیخ عزیزالله انبار کالا گردید.

عده‌ای از جوانان شهر به صورت شبانه‌روزی کمک‌های ارسالی را شامل: برنج، قند، شکر، روغن، دارو و ... در همان جا بسته‌بندی می‌کردند و شبانه به افراد از قبل شناسایی شده تحویل می‌دادند. علی‌آقا فرزند حاج شیخ نیز همراه و همگام با جوانان امدادگر بود.

در آن ایام هرچه می‌دیدیم صفا بود و صمیمیت و یک دلی. «فرد» در «جمع» ذوب شده بود و حضور آیت‌الله علیمرادیان در چنان روزها و لحظه‌هایی تکیه‌گاه و پناهگاهمان بود. درود خداوند به روح پاک آن بزرگ.

حاج عزیزالله رضوی (متولد ۱۳۱۹ نهاوند، دبیر بازنشسته)

عبد صالح خداوند حضرت آیت‌الله مرحوم حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان (اعلی‌الله مقامه) از نوادر روزگار و از آجله‌ی علمای عاملین است و هم‌چون بعضی از علمای بزرگوار دیگر نهاوند - اعم از متقدمین و



و متأخرین - از شهرت طلبی و ریا پرهیز داشت، از این رو قدر و منزلت واقعی آن بزرگوار در نیاوند هم مخفی مانده تا چه رسد در ایران و جهان .

از مزایای ایمانی و عملی و علمی آن جلیل القدر همین بس که سال‌ها محضر مقدس درس سلاله‌ی مبارک و پاک و تالی تلو معصومین علیهم السلام، یعنی حضرت آیت‌الله العظمی سید احمد خوانساری را، که شأن و مقام والای علمی بلکه قرب به مقام عصمت ایشان مورد تأیید حضرات آیات عظام بالاخص امام خمینی (ره) بالصراحه بوده ، درک نموده و از شاگردان مبرّز و مورد علاقه و احترام آن سرآمد عصرِ قرنِ حاضر در تمام جهان اسلام بوده است.

قبل از آشنایی با ایشان، در سنین کودکی و تحصیلات ابتدایی همراه پدرم (مرحوم حاج حسین، که آن‌زمان پلیس سوار محسوب بود و با رتبه‌ی افسری در ۱۰۱ سالگی در سال ۱۳۸۱ وفات یافته و در جوار حرم فرزند حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام در قیصریه‌ی نیاوند مدفون است) به خدمت مرحوم آخوند ملا احمد قدوسی رضوان‌الله علیه، والد مکرم شهید علی قدوسی آشنا شدم. این زمان با واگذاری محراب و مسجد حاج خدارحم از طرف ایشان به مرحوم حاج شیخ عزیزالله مصادف بود.

بنابراین ، این جانب از هشت نه سالگی ضمن کسب فیض از حضرت ایشان و نیز آیت‌الله حاج شیخ محمد ولی حیدری والد محترم شهید حیدری با مسجد و نماز و جلسات دینی و ادعیه (سمات - ندبه و ...) آشنا شدم و از محضرشان در زمینه‌های مختلف معارف اسلامی حتی المقدور بهره گرفتم.

مرحوم حاج شیخ برای نوجوانان و جوانان مؤمن و مسجدی ارزش و احترام فوق‌العاده قائل بود و همین اخلاق کریمه‌ی ایشان و امثالهم عده‌ی قابل توجهی از

طلاب جوان علوم دینی و از دانش‌آموزان و حتی معلمین و فرهنگیان را به سوی اسلام و مراسم دینی جذب کرد.

از جمله‌ی این جوانان مؤمن فرهنگی تعدادی دانش‌آموز بودند که به گروه ابوذر معروف شدند و در نهایت به دست رژیم مستبد پهلوی به شهادت رسیدند (شش هفت سال قبل از پیروزی انقلاب) و از جمله‌ی همکاران محترم فرهنگیمان آقایان زنده یاد حاج محمد طالبیان (که در عملیات مرصاد اسیر یا شهید نیروهای مشترک عراقی شده بود، شاید هنوز هم اسیر و یا در جوار رحمت حق ساکن است)، حاج اسدالله سلیم‌زاده (دبیر بازنشسته)، حاج احد الله غلامی (دبیر بازنشسته و از مشاورین وقت وزیر آموزش و پرورش جناب آقا سید کاظم اکرمی سلمّمهم الله تعالی) بودند.

بنده نیز چند سالی از معلمین گروه مذکور بودم. هم این جا لازم می‌دانم متذکر شوم در میان آن گروه ده دوازده نفری ابوذر یکی دو نفر تندرو و عجول حضور داشتند که گاه و بیگاه بعضی از ندانم‌کاری‌ها از ایشان سر می‌زد، من جمله جرّ و بحث و کشمکش فراوان با مرحوم حاج شیخ داشتند و به پندار خودشان ایشان را زیاد محافظه‌کار می‌دانستند و تصور می‌کردند حاج آقا با ایجاد تحول مخالف است و مایل نیست رژیم سلطنتی سقوط کند و اسلام جای‌گزين آن شود.

مع‌الاسف این روحانی بزرگوار را که گاهی به اقتضای مصالح اسلام و مسلمین با تندروی‌ها مخالفت می‌کرد مورد انتقاد قرار می‌دادند! غافل و بی‌خبر از این که ایشان و دست‌پروردگانشان از روحانیان مؤثر در انقلاب بوده و هستند و از سال‌ها قبل از سقوط حکومت پهلوی در این مسیر مقدس مبارزه می‌کردند، هرچند جز معدودی از خواص از خفایای اقدامات ایشان آگاهی نداشتند.

این جوانان تندرو در چند جلسه ضمن ایجاد مزاحمت برای حاج شیخ و بگو مگوهای، نسبت به ایشان بی‌احترامی‌هایی کردند که با وساطت مؤمنین قضیه به خیر گذشت. به یاد دارم حاج شیخ در جمع مؤمنان با اظهار تأسف از افکار تندشان گلایه کرد و به گریه افتاد. ما گریه‌ی ایشان را به‌جز در سوگواری‌ها و دعای ندبه ندیده بودیم که بیانگر تأسف شدید ایشان از این تندروی‌ها بود.

دکتر علیرضا زابلی (متولد ۱۳۰۳ نه‌اوند، فرهنگی پیش‌کسوت و وکیل پایه‌ی یک دادگستری^۱)



مرحوم حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان، پس از درک حضور مراجع و علمای درجه‌ی اول قم و کسب درجه‌ی اجتهاد، به دیار خود نه‌اوند بازگشت و به عنوان امام جماعت، ابتدا در مسجد حاج خدارحم و بعدها در مسجد جدید الاحداث سرالانای فرهنگی خیابان منشأ ترویج دین و شعائر اسلامی گردید.

۱- بخشی از مقاله‌ی حدود چهل سال پیش آقای دکتر زابلی را، درباره‌ی جایگاه روحانیت نه‌اوند، به نقل از سال‌نامه‌ی فیروزان، در بخش اول (بازگشت به نه‌اوند) ملاحظه کردید، اینک گزیده‌ای از خاطرات ایشان را درباره‌ی آیت‌الله علیمرادیان، که اخیراً بنا به درخواست فصل‌نامه، برای درج در ویژه‌نامه ارسال داشته، ملاحظه می‌کنید. با تشکر از ایشان «فرهنگان»

ایشان هر شب پس از فراغت از دو نماز مغرب و عشا برای افراد جوانی که تشنه‌ی درک معارف دینی بودند و گرد او حلقه می‌زدند، صحبت می‌کرد و از این طریق فرصتی فراهم می‌ساخت تا آنان به کسب مقدمات علوم دینی بپردازند.

از آن‌جا که داوطلبان فراگیری دانش دینی رو به کثرت نهاد حاج شیخ عزیزالله (که ما شاگردان، او را به اختصار حاج شیخ می‌خواندیم) در صدد احداث مدرسه‌ای برای محل آموزش خیل جویندگان دانش دینی برآمد و با کوشش فراوان و با همیاری مؤمنان و صاحبان فضیلت و تقوا در میدان اول شهر نهادند که در آن موقع «میدان سرخیابان» نامیده می‌شد مدرسه‌ی علمیه‌ای بنا کرد و دو قشر «طلبه» و «فرهنگی» در آن‌جا برای فراگیری معارف اسلام و مقدمات آن چه به صورت تمام وقت و چه پاره وقت، مستقر شدند.

تعدادی از معلمین فرهنگ نهادند مقدم بر همه و به عنوان جمعی پیش‌تاز، به خدمت حاج شیخ رسیدند و پروانه‌وار گرد این شمع فروزان جمع شدند و از خرمن دانش ایشان بهره گرفتند. از جمله‌ی این مشتاقان می‌توانم مرحومان علیرضا اشرفی و اکبر شکوهی را نام ببرم. آقای امان‌الله بوتربی نیز از جمله این جمع بود.

خود من هم این افتخار را دارم که در محضر ایشان تلمذ کرده‌ام و اندوخته‌های آن‌سال‌هایم در آن مدرسه تا بالاترین مرحله‌ی تحصیلی و هم‌چنین در دوره‌ی تدریس در دانشگاه و زمان خدمتم در آموزش و پرورش و پس از آن در طی سی‌سال اخیر که به حرفه‌ی وکالت پرداخته‌ام چراغ راهم بوده است و در همه‌ی لحظات، سیمای مهربان و ملکوتی آن بزرگوار را به خاطر دارم.

مدرسه‌ی علمیه‌ی سرخیابان که بعداً به مدرسه‌ی علمیه‌ی آیت‌الله علیمرادیان نام گذاری شد دارای یک مسجد، یک مدرّس و تعدادی حجره برای سکونت طلاب غیرمحلّی بود.

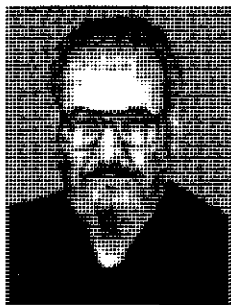
فرهیختگان این مدرسه‌ی علمیه، اعم از آن‌هایی که در کسوت روحانیت‌اند و یا غیر روحانی هستند و به مشاغل دیگر پرداخته‌اند، در همه‌ی مراحل شغلی و زندگی، جزء عناصر مفید و مؤثر در کشورند و بعضاً عهده‌دار مسئولیت‌های حسّاس مملکتی هستند. من، به‌عنوان کوچک‌ترین آن‌ها موفقیت خود را در مشاغل اداری و اجتماعی مرهون خوشه‌چینی‌هایم از خرمن دانش آن بزرگوار می‌دانم. برکات وجودی و نیّات خیر آن بزرگوار نه‌تنها شامل حال شاگردان و تحصیل‌کردگان حوزه‌ی علمیه‌ی ایشان بود، که موجب تربیت فرزندی وارسته و نیکوکار نیز شد؛ شخصیتی که همواره در خدمت مردم است.

مهندس محمدحسین علیمرادیان، این یادگار شایسته‌ی حاج شیخ، هم‌اکنون، آن‌چنان جایگاهی در ارائه‌ی خدمات اجتماعی و خیریه دارد که می‌توان وی را از خیرین انگشت‌شمار کشور دانست و در طول تاریخ نهاوند نیز می‌توانیم ادعا کنیم که در نیکوکاری و احسان کم‌نظیر یا بی‌نظیر بوده است.

من به‌عنوان یکی از خوشه‌چینان خرمن معرفت حضرت آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان همواره، ضمن افتخار بر این شاگردی، خدمات مهندس علیمرادیان را سپاس می‌گویم و به روح پر فتوح پدر بزرگوارش درود می‌فرستم.

آقای احمد سید حسینی (متولد ۱۳۱۴ نهاوند، کارمند بازنشسته و از مداحان اهل بیت

علیهم السلام)



اگر بخوایم راجع به مرحوم حاج آقا علیمرادیان سخنی بیان کنم ، زبانم الکن و بیانم قاصر است. ایشان علاقه‌ی وافری به اهل بیت (ع) داشت و درباره‌ی بعضی از آن بزرگواران اشعاری سروده است و هرگاه در خلوت قرار می‌گرفت آن‌ها را زیر لب زمزمه می‌کرد و گاه اشک می‌ریخت.

من بارها در خدمتشان بودم و با ماشین جیبی که داشتم ایشان را به هر کجا که تمایل داشت همراهی می‌نمودم . معمولاً بنده را «آ احمد» صدا می‌کرد و نهایت محبت را نسبت به این جانب ابراز می‌نمود . در مجالس امر می‌کرد که برای ائمه مدیحه و نوحه سرایی کنم.

در یکی از شب‌های قدر برای انجام مراسم به مسجد حاج خدا رحم رفته بودم . ایشان امر فرمود که روضه بخوانم . چراغ‌ها خاموش شد و تاریکی همه جا را فرا گرفته بود که یک نفر از میان جمعیت بلند شد و از پشت سر مرا بوسید و فرمود فلانی به جدت قسم بهشت را مشاهده کردم . منبر حاج آقا هم آن‌چنان جذاب شده بود که من از خود بی‌خود شدم . سپس به من گفت به حاج آقا بگو ما را نیز دعا کند . من روز بعد

جریان را برای حاج آقا عرضه داشتم. ایشان در جواب فرمود «آ احمد» ان شاء الله که قبول در گاه ایزدمنان قرار گرفته است و سه بار فرمود: ان شاء الله، ان شاء الله، ان شاء الله.

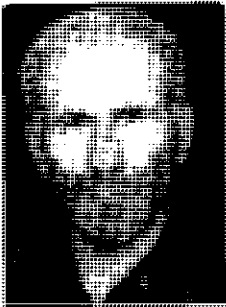
پیش از انقلاب یک روز برای تشییع جنازه‌ی یکی از شهدایی که توسط مأمورین رژیم شاه به شهادت رسیده بود، همراه حاج آقا و سایر همراهان حرکت کردیم و جنازه را با شعار «این سند جنایت پهلوی است» به طرف غسلخانه‌ی قدیمی تشییع کردیم.

جمعیت زیادی نیز از روستاها آمده بودند. حاج آقا در آنجا، پس از اقامه‌ی نماز بر جنازه‌ی شهید، در سخنان کوتاهی، عمل ناجوانمردانه‌ی مأمورین را محکوم کرد و مردم را به صبر و پایداری و تقوا و انجام فریضه نماز و دوری از دروغ و ... تشویق نمود. در همان موقع بالگرد (هلی کوپتر) حاوی سربازان رژیم سر رسید و بالای سر ما دور زد و باعث وحشت همه شد. با اصرار، حاج آقا را به منزل رساندیم و به همراه جمعیت تا پایین خیابان رفتیم و روستائیان را بدرقه نمودیم.

آن از خدا بی خبران شهر را به گلوله بستند و در مدت کمی شهر را در کنترل خود گرفتند و ضرب و شتم زیادی نمودند. موضوع را به حاج آقا اطلاع دادیم. ایشان اظهار داشت خدای اسلام و شیعیان بزرگ است و ان شاء الله اسلام پیروز خواهد شد. حاج آقا نیز با اعزام فرستاده‌ای به قم موضوع و مشکلات مردم را به اطلاع حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی رساند.

آقای محمد ساکی (متولد ۱۳۲۸ نهاوند ، دبیر آموزش و پرورش نهاوند)

۱- در آن هنگام هنوز بیش از ده سال نداشتم که نام حاج شیخ عزیزالله همیشه ورد زبان پدر^۱ بود... پدر شیفته و مرید آن بزرگوار بود و من هم، در حالی که هنوز بچه‌ای بیش نبودم، مانند تشنه‌ای بی‌قرار برای دیدار آن عالم فرزانه بی‌تابی می‌کردم.



نخستین بار ایشان را در یک صبح جمعه به هنگام خواندن دعای ندبه دیدم و همان دیدار اولیه باعث شد که من تمام روزهای هفته را برای دیدار دوباره‌ی ایشان و شنیدن صدای پرسوز و پرشورشان منتظر بمانم و برای رسیدن صبح جمعه‌ای دیگر لحظه شماری کنم.

تا این که در تابستان یکی از آن سال‌ها (حدود ۱۳۴۹) با خانواده به مشهد مشرف شدیم. شب جمعه که رسید، ناگهان به یاد دعای ندبه‌ی حاج شیخ افتادم و دلم گرفت. این غصه را نتوانستم از پدر پنهان کنم. پدر گفت: زودتر بخواب، در عوض فردا صبح دعای ندبه را در کنار مرقد امام رضا (ع) خواهیم خواند. دعای ندبه در صحن مسجد گوهرشاد توسط آیت الله سبزواری قرائت می‌شد. من در تمامی لحظات دعا چهره‌ی

۱- منظور شهید داراب ساکی پدر نویسنده‌ی محترم است. این بسیجی مخلص با شروع دفاع مقدس تا سال ۱۳۶۵ چندین بار در جبهه‌ها به یاری رزمندگان شتافت و آخرین بار در عملیات مجنون مفقودالاندر گردید. در سال ۱۳۸۳ به دنبال کشف پلاک و مدارک شناسایی وی، بدون این که جسدی در اختیار باشد، به خانواده‌اش اطلاع می‌دهند که شهادت وی قطعی است و اینک این شهید بزرگوار مفقودالجسد است (رحمة الله علیه). (فرهنگان)

حاج شیخ را می‌دیدم و تصور می‌کردم که او دارد دعا را می‌خواند. عصای زیبایی در کنار آیت‌الله سبزواری بود. همان‌جا به پدر پیشنهاد دادم که به عنوان هدیه، نمونه‌ی همان عصا را برای حاج شیخ بخریم. پدر دستی به سرم کشید و گفت: باورکن من هم همین حالا در این فکر بودم و همین نیت را کردم ...

دعا به اتمام رسید. در همین هنگام یک نفر به کنار پدر آمد و از او خواست که در ریختن چای به او کمک کند. پدر با شنیدن این تقاضا تبسمی کرد و به دنبال او حرکت کرد. پس از تمام شدن مراسم با پدر حرکت کردیم و در بازار گردش کردیم و نمونه‌ی همان عصا را خریدیم.

بالآخره شب پایانی و وداع فرا رسید، به حرم رفتیم و از امام رضا خداحافظی کردیم و به نهارند آمدیم. پدر در اولین فرصت به دیدن حاج شیخ رفت و عصا را به ایشان هدیه داد. من هم همراه ایشان بودم و موفق شدم دست حاج شیخ را ببوسم.

آن‌گاه حاج شیخ گفت: خوب مشهدی داراب زیارت قبول! آن‌جا که ما را فراموش نکرده‌اید؟ پدر گفت: حاج آقا مگر می‌شود مراد و مرشد خود را فراموش کرد؟ به خدا قسم و به همان امام هشتم برای سلامتی شما حضرت را واسطه قرار داده‌ام (حاج شیخ همیشه از دردپا رنج می‌برد و اشاره‌ی پدر به همین سبب بود).

حاج آقا چندین بار سرش را تکان داد، آن‌گاه رو به پدر کرد و فرمود: دعای ندبه را هم که فراموش نکردید! به مراد خودتان هم که بحمدالله رسیدید! خوشا به سعادتتان، خیلی توفیق می‌خواهد که کسی در دل نیت کند و برای زائرین حضرتش چای بریزد. پس از گفتن این جملات قطره‌های زلال اشک بر روی چشمان حاج شیخ جمع شد و بر

روی محاسن نورانی‌اش غلتید. پدر بهت زده نگاه بر چشمان به اشک نشسته‌ی حاج شیخ دوخته بود. نمی‌توانست چه بگوید، ناگهان بغضش شکسته شد و خود را بر روی دستان حاج شیخ انداخت و گفت آقا شما چگونه متوجه شدید؟ من که چیزی نگفتم، شما چه‌طور فهمیدید؟

حاج شیخ فرمود به هر حال خوشا به سعادتان، خوب حالا خودتان بگویید جریان چه بود؟ پدر گفت حاج آقا در این سفر، صبح جمعه، همین که به دعای ندبه رفتم، بی‌اختیار به یاد شما و خدمت‌گزاری در محضر شما افتادم و منقلب شدم. بی‌اختیار گفتم یا حجت‌بن‌الحسن آیا می‌شود نظر عنایتی کنی تا در این جا هم مثل هفته‌های گذشته، که در دعای ندبه نهاوند در محضر حاج آقا خدمت می‌کردم، خادم زائرین باشم.

بغض راه گلویم را گرفته بود و احساس می‌کردم نفسم بند آمده است. در همین حال و هوا بودم که مردی میان سال به طرفم آمد، دست روی شانهم گذاشت و گفت: ببخشید آقا، امروز تعداد جمعیتی که برای دعا آمده‌اند خیلی زیاد است. شما می‌توانید ما را کمک کنید؟

گفتم من؟ چه کاری باید انجام بدهم؟ گفت آری شما. ببینم شما می‌توانید جای بریزید؟ گفتم بله. در تمامی مدتی که خودم را شناختم همیشه در صبح‌های جمعه همین کار را کرده‌ام. شما امر بفرمایید من به دیده منت دارم. بلند شدم و به همراه ایشان به طرف آشپزخانه رفتم و مشغول ریختن چای شدم. نمی‌دانم حاج آقا در آن لحظه چه‌قدر خدا را شکر کردم و چه لذتی بردم.

هنگام برگشتن، پدر روبه من کرد و گفت من حتی جریان نیت کردنم را برای تو که فرزندم بودی نگفتم. اما مردان خدایی مانند حاج شیخ چگونه به‌اذن خدا مطلع هستند. این باید برای تو یک درس باشد. نمونه‌اش را تو امروز با چشم خودت دیدی! اینک پس از سال‌ها که از آن ماجرا می‌گذرد، این تابلوی زیبا همیشه در منظر نگاهم مجسم است و به یاد آن اسوه‌ی تقوا و شکیبایی، قرار از دست می‌دهم و بر روح بلندش درود می‌فرستم.

۲- خاطره‌ای هم از شهید بهمن مُنشط (عضو گروه انقلابی ابوذر که در بهمن ۱۳۵۲ همراه با پنج عضو دیگر به شهادت رسیدند) نقل کنم!^۱

اواخر دهه‌ی چهل خبر رسید که قرار است به‌مناسبت جشن دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی، کنسرتی در نهاوند برگزار کنند، همان طوری که در شهرهای دیگری این مراسم برگزار شده بود. این خبر برای مردم متدین و انقلابی نهاوند، از جمله گروه جوانان مبارز «ابوذر» تلخ و دردناک بود.

... بهمن هم چنان سر در جیب تفکر فرو برده بود و خود خوری می‌کرد. وقتی نزدیک مسجد سرخیابان رسید، ناگهان لبخندی زد و دستش را محکم به روی دوش ولی‌الله [عضو دیگر گروه ابوذر] کوبید و گفت: پیدا کردم. ولی‌الله در حالی که با تعجب به او نگرست گفت: چه پیدا کردی؟ - یک راه‌حل مناسب، یک فکر درست و حسابی - چه فکری؟ بهمن دستی به گوشه‌ی لبش کشید و گفت: من فکر می‌کنم بهتر

۱- از کتاب سوگ سواران، نوشته‌ی محمد ساکی به کوشش اداره‌ی کل بنیاد شهید استان همدان، چاپ اول ۱۳۸۲، ص ۱۵۰ به بعد (به اختصار)

است در این مورد از حاج شیخ عزیزالله کمک بگیریم... من فکر می‌کنم تنها کسی که در این لحظه می‌تواند از این کار جلوگیری کند، نفس گرم و الهی ایشان است. ایشان پایگاه محکمی در میان مردم دارد و مردم روی حرفش حساب می‌کنند. همین کافی است که ایشان مردم را از شرکت در این مراسم بازدارد و یا حتی جلوی اجرای این کار را بگیرد...

حاج شیخ طبق روال همیشگی در حوزه‌ی علمیه نشسته بود. دو سه نفر از طلاب جوان نیز در کنارش نشسته بودند و صحبت می‌کردند. بهمن که وارد شد حاج شیخ و طلبه‌ها جلوی پایش برخاستند. بهمن دست حاج آقا را بوسید و در کنارش نشست. او بهمن را دوست داشت. از اذان گفتن بهمن لذت می‌برد. بهمن هم به ایشان ارادت خاصی داشت. بهمن مؤدبانه نشسته بود و به حرف‌های طلبه‌ها با حاج آقا گوش می‌داد. طلبه‌ها همین که صحبتشان تمام شد، از حاج آقا خداحافظی کردند و رفتند.

حاج شیخ رو به بهمن نمود و لبخندی زد و گفت: خوب فرزندم چه خبر؟ بهمن سر را بالا آورد و گفت: الآن چند روزی است که فضای شهر به کلی عوض شده. در کوچه و بازار، در خیابان و دبیرستان‌ها، در همه جا تبلیغات اجرای کنسرت موسیقی و پای کوبی برای جشن‌های دوهزار و پانصدساله‌ی شاهنشاهی است. آن‌ها به شکل گسترده و خطرناکی تبلیغ می‌کنند و می‌خواهند در این شهر هم، مثل بقیه‌ی شهرها، برنامه‌های مبتدلی را اجرا کنند. این بود که خود را موظف دانستم که خدمتتان برسم و درخواست کنم اگر امکان دارد و صلاح می‌دانید به یک شکلی از این کار جلوگیری شود.

حاج شیخ پس از سکوتی نسبتاً طولانی رو به بهمن کرد و گفت: خوب شما چه فکر می‌کنید؟! به نظر شما چه کار باید کرد؟ بهمن پاسخ داد نمی‌دانم. فقط همین قدر خدمتان باید عرض کنم، که ما نباید بگذاریم آن‌ها هر کاری را که دلشان می‌خواهد انجام دهند. اگر شما صلاح بدانید من با تمام وجودم در مقابل آن‌ها می‌ایستم و به هر قیمتی که شده از این کار جلوگیری می‌کنم.

حاج شیخ فرمود: آفرین بر شما! خداوند وجود شما جوانان پاک و وارسته را از اسلام نگیرد. همین که با این سن و سال کم، این قدر برای اسلام متعهد هستید و این قدر درد دین دارید خیلی مهم است. ما باید به داشتن امثال شما به خود بیاییم. این چیز کمی نیست. در عین حال باید حساب شده عمل کنیم. من اکنون در این فکرم که وظیفه چیست؟ و در برابر آن‌ها چه کار مؤثری می‌توان انجام داد؟

بهمن بی‌تابانه گفت: پس وظیفه‌ی من چیست؟ حاج شیخ فرمود: شما بهتر است به درس و مشقتان برسید، همه چیز درست می‌شود. بهمن در آن لحظه معنی کلمات حاج آقا را به درستی نمی‌فهمید. از این رو هم چنان منتظر ایستاد تا ببیند حاج آقا چه تصمیمی دارد؟

حاج شیخ دست بهمن را فشرد و گفت: شما بروید، من خودم تا جایی که بتوانم به وظیفه‌ام عمل می‌کنم. شما مطمئن باشید هر کاری از دستم بیاید انجام می‌دهم.

حاج شیخ پس از مدتی سکوت، تلفن را برداشت و به یکی از بستگان خود که در شهربانی نفوذ داشت زنگ زد و از او خواست که چون نهاوند شهری مذهبی است و کشش و گنجایش جشن‌های آن‌چنانی را ندارد، بهتر است تلاش کند تا از اجرای

برنامه‌های خوانندگان و رقاصه‌های حرفه‌ای جلوگیری به عمل آورد و مقامات شهربانی را متقاعد نماید که در تصمیم خودشان تجدید نظر کنند.

فردای آن روز هم، مستقیم به فرمانداری زنگ زد و گفت: بسیاری از مردم به بنده مراجعه کرده‌اند و از این که شنیده‌اند قرار است تعدادی خواننده و رقاصه به این شهر بیاید سخت عصبانی شده و احساسات مذهبی آن‌ها جریحه‌دار گشته است. می‌ترسم که خدای ناکرده مشکلی برای خود شما پیش بیاید. لذا امیدوارم شما به عنوان مسئول سیاسی این شهر، شرایط را درک کنید و از این کار ممانعت به عمل آورید. چون ممکن است این برنامه‌ها باعث آشوب و فتنه شود و کسی نتواند بعدها جلوی‌ش را بگیرد. این مسئله به موقعیت‌های بعدی شما مسلماً لطمه خواهد زد.

فرمانداری و شهربانی هم، که قبلاً در جریان افتتاحیه‌ی خانه‌ی زنان ضربه‌ی سختی خورده و مورد بازخواست قرار گرفته بودند و مزه‌ی تلخ آن را چشیده بودند، با تذکرات حاج آقا از عواقب کار هراسان شدند.

آن‌ها پس از صحبت‌های مفصل به این نتیجه رسیدند که برنامه‌ی کنسرت اجرا نشود و بدین ترتیب به برکت وجود و نفوذ مردمی حاج شیخ، این توطئه در شهرستان نهاوند خنثا شد. (یاد آیت‌الله علیمرادیان و شهدای گروه ابوذر گرامی باد.)

دکتر اسماعیل شهبازی (متولد ۱۳۱۵ نهاوند ، استاد دانشگاه و سردبیر فرهنگان)



این بنده ، که به حکم مسئولیت ، نوشته‌های این ویژه‌نامه را مطالعه و بررسی می‌کردم ، سرانجام به این نتیجه رسیدم که اگر برداشت‌های خود را از وجود این عالم ربانی و بزرگ شهرمان - هرچند اندک و ناقابل - قلمی نسازم ، ای بسا که در ایفای وظیفه‌ی شهروندی خود قصور کرده باشم .

اگرچه علی‌الاصول مقام و منزلت آن بزرگوار بالاتر و والاتر از آن است - به ویژه بیست و دو سال پس از رحلت او - که به برداشت و خاطره‌نگاری این حقیر نیاز داشته باشد. ولی چه کنم که برداشت‌ها و اظهار نظرها و خاطره نویسی‌های همشهریان گوهرشناس ، بنده را نیز به این انجام وظیفه و ادای دین برانگیخت. امید است که آن چه می‌نگارم به درستی در شأن آن شخصیت محبوب و فراموش ناشدنی شهرمان باشد .

این جانب ، حسب برداشت خود ، مرحوم آیت‌الله علیمرادیان را همواره مظهر وقار و متانت اجتماعی تلقی کرده‌ام و این وقار و متانت را نه تنها ناشی از مقام شامخ او در جامعه به عنوان عالم دینی شهر ، بلکه برخاسته از اتکای پایدار و توکل روحانی او به درگاه خدای بزرگ به حساب می‌آورم. زیرا تا کسی از درون متصل و متوکل بر یک مبنای پایدار و مستحکم نباشد ، نمی‌تواند این چنین راست قامت و مصمم و در عین

حال، موثر و متین در جامعه ظاهر شود و پیوسته و پایدار، به انجام وظایف الهی خود پردازد.

مرحوم آیت‌الله علیمرادیان در طول عمر فعال خود در دهه‌های بیست و سی و چهل و پنجاه در نهاوند، دوران پر تلاطمی را گذرانید. اوایل دهه‌ی بیست و در دوره‌ی جنگ جهانی دوم و وجود نا امنی در همه جای ایران و به خصوص در نهاوند که در مسیر رفت و آمد قوای تجاوزگر انگلیس بود، این روحانی همشهری از قم به نهاوند بازگشت و در زادگاه خود مستقر و مقیم گردید. دهه‌ی بیست، دهه‌ی اشاعه‌ی تشکل‌های متعدد سیاسی و از جمله کمونیست‌ها و یا توده‌ای‌ها در سراسر کشور بود و نهاوند آن روز نیز از یورش و هیجان شکل‌گیری این قبیل جریان‌های سیاسی در امان نمانده بود.

دهه‌ی سی آغازگر جنبش‌های ملی و تقابل آن‌ها با تشکل‌های پرورش یافته‌ی دهه‌ی بیست و به خصوص با توده‌ای‌ها بود که در همان سال‌های آغازین، حوادث سی‌تیر سال ۳۱ و کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ را به بار آورد. سال‌های بعد، بروز بلایای طبیعی چون زلزله‌ی منطقه‌ی فارسینج در سال ۱۳۳۶ و زلزله‌ی محلی نهاوند در سال ۱۳۳۷ و خشک‌سالی و قطع آب کشاورزان حومه و باغداران شهری را در سال‌های زراعی ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ به دنبال داشت.

در دهه‌ی چهل، اصلاحات طوفان زای تقسیم اراضی و تبعات اقتصادی و اجتماعی آن آغاز شد و در دهه‌ی پنجاه، هجوم فرهنگ‌های مهاجم به سبب افزایش در آمد نفت

دامن گیر جامعه‌ی ایران و از جمله نهاوند شد و سرانجام هم انقلاب اسلامی ۲۲ بهمن ۵۷ را در پی داشت.

هر یک از این دوران‌ها به نوبه‌ی خود، مسائل، مشکلات، تنگناها و چالش‌های ویژه‌ای را برای آیت‌الله علیمرادیان، عالم دینی شهرمان، به همراه داشت. چه آن‌که این عالم دینی با مردم زندگی می‌نمود و برای آن‌ها کار می‌کرد و هم‌زمان یک حوزه‌ی علمیه‌ی فعال با طلباب پیشرو را نیز اداره می‌کرد.

به هر حال، تلقی این بنده به عنوان یک شاهد دور و نزدیک این است که حضرت آیت‌الله همه‌ی این دوران‌های پر تلاطم را در شهر نهاوند با وقار و متانت تحمل کرد و پشت سر گذاشت و همواره در راه خدا برای بندگان خدا خالصانه قدم برداشت او هرگز از این همه گرداب‌های گل‌آلود به نفع خود برداشتی نکرد و در عین تقوای روانی و سلامت مادی، در تبعیت محض از پروردگار متعال خود در خدمت مخلوق خدا بود. حال این مسئله مطرح است که اگر در سال ۱۳۲۳ شمسی، مرحوم آیت‌الله علیمرادیان به نهاوند رجعت نمی‌کرد و همراه با هم دوره‌های خود در قم، نجف، مشهد یا تهران یا هر محفل علمی دیگر می‌ماند، این شهرستان محروم دچار چه خسارت معنوی سنگینی می‌شد؟

ولی امروزه، بر مبنای مشهودات و ملموسات خود، به وضوح می‌گوییم که وجود و حضور آیت‌الله علیمرادیان در نهاوند و بعدها تا به امروز فرزندانش مهندس محمدحسین و علی علیمرادیان بسیار مؤثر بوده است - چه آن‌که از آثار به مؤثر پی می‌بریم و ما این

آثار را در نفوذ معنوی وی بر مردم هم عصرش، در وجود شاگردان و فرزندان و هم‌چنین در قالب مستحدثاتش درک و لمس می‌نماییم.

وقار و متانت جبلی حاج شیخ فقط در زمان‌های خاصی دچار دگرگونی می‌شد و آن هم در مراسم دعاخوانی سحر، در شب‌های احیای ماه مبارک رمضان بود. وقتی حاج شیخ در بالای منبر و در خاموشی مسجد سر برهنه می‌کرد و می‌نالید و از خود بی‌خود می‌گردید، شیفتگی و دلدادگی‌اش به پیشگاه حضرت حق به خوبی احساس می‌شد. گهگاه همین نشانه‌ها در مراسم دعای ندبه‌ی صبحگاه‌های جمعه آن بزرگوار مشهود بود. در این حالات بود که می‌شد ایشان را حل شده در عشق معبود یافت.

کما این که در اهتمام ورزیدن به امور مردم و رفع مشکلات جاری آنان اشتیاق به خدمت داشت و با تمام وجود پی‌گیر بود. تا آن‌جا که تحقیقاً می‌توان گفت که سی و هشت سال از عمر پر برکت خود را میان مردم بود و نه تنها در راه ترویج و پیشرفت امور دینی مردم، که برای عمران و آبادی شهر و روستاها نیز از هیچ کوششی فروگذار ننمود. در نتیجه افزون بر پرورش و آموزش طلاب علوم دینی و احیای فعالیت‌های مذهبی در سطح شهر، آثاری چون بناهای عام‌المنفعه را با مشارکت‌های مردمی در شهر و روستاها پی‌نهاد.

مرحوم حاج شیخ، هر زمان فرصت می‌یافت دل‌مشغولی‌های دیگری را هم تجربه می‌کرد. در بخش‌های پیشین، شماری از دل‌سروده‌های او را با تخلص «عزیز مسکین» خواندیم و در متن دو بیتی‌ها و قصیده‌ها و غزلواره‌های وی، آن‌جا که در اندیشه‌ی

تشبیه توانایی‌های یزدان داناست ، می‌بینیم که در توصیف باغبان و گل و گلستان چگونه می‌سراید :

گلستان جهان را باغبانی است به هر گل بنگری از وی نشانی است
جهان زیباست از فرط جمالش کمال بی‌مثالش جاودانی است

و یا ***

اگر بینی بهار و گل پدیدار نوای بلبلان هر سو نمودار
چمن‌ها سبز و خرم ، بهجت‌افزا نشان از حضرت حق بین و دادار

و یا ***

قدم بگذار جانان در گلستان نگر گل‌های رنگارنگ و الوان
که با شوق و شغف گویند دایم نباشد صانع ما غیر یزدان

و شگفتا ، که در عمل هم دیده می‌شد که مرحوم حاج شیخ ، وصف گل و گیاه و چمن و گلستان را فقط در اشعارش نمی‌سرایید، بلکه در عالم واقع نیز به پرورش گل عشق می‌ورزید. زیرا ، هر کس که در گذشته‌ها به مدرسه‌ی علمیه‌ی سرخیابان در نهایند رفت و آمد داشته ، به خوبی به یاد خواهد آورد که از همان سال‌های آغازین احداث ساختمان و استقرار حوزه‌ی علمیه ، از زیباترین طراحی‌های باغچه‌ی ایرانی در داخل حیاط و حدود یک متر پایین‌تر از بناهای همکف ، گرداگرد یک حوض ، لبالب از آب جاری احداث گردیده بود.

درون چهار باغچه‌ی اطراف این حوض ، گلستانی از گیاهان پُر گل فصل بود و این در حالی بود که در جلوی ایوان سرتاسری مدرّس در ضلع شمالی ساختمان ، همواره یک ردیف از گلدان‌های رنگارنگ شمعدانی هم به چشم می‌خورد و تا آن جایی که من به یاد دارم ، هیچ وقت هم ، کسی را جز مرحوم مشهدی امرالله ، خادم مدرسه و مسجد نمی‌دیدم که به راهنمایی و ارشاد مرحوم حاج شیخ به آبیاری و نگهداری از این

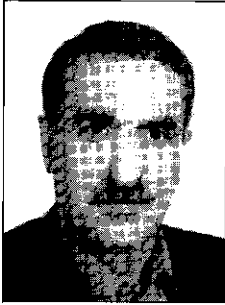
گلستان پردازد. و چه خوب حاج شیخ، میدان منظر در مدرسه و مسجد را گلستان کرده بود.

عشق حاج شیخ به گل و گل‌پروری بدین جا خاتمه نمی‌یافت. ایشان در منزل خویش نیز گلستانی ایجاد کرده بود. چنان‌که هنوز هم آثار آن گلستان به همت فرزندان، به همان زیبایی در محوطه‌ی حیاط مسکونی به جای مانده از او برقرار و سرسبز و خرم است.

حاج شیخ به کشاورزی و باغبانی خیلی علاقه‌مند بود و به جهت همین دلبستگی، همواره کمک حال کشاورزان و باغبان‌ها در مسائل مربوط به آب و آبیاری اراضی و باغ‌های میوه‌ی اطراف شهر در سال‌های کم‌آبی بود. فراموش نمی‌کنم در یکی از روزهای فروردین ماه سال‌های اول دهه‌ی سی به مناسبتی در جوار حجره‌ی حاج شیخ بودم. از جمله‌ی مهمان‌ها در آن حجره، آقای ترکمانی رئیس دارایی وقت شهرستان نهاوند (پدر همسر آقای عبدالحسین کابلی) بود که گویا از سفر کوتاه خود به استان خوزستان بازگشته بود.

ایشان از دیده‌ها و شنیده‌های خود برای حاج شیخ تعریف و توصیف می‌کرد و حاج شیخ با علاقه‌مندی تمام سخنان ایشان را می‌شنید و از اوضاع مردم و وضع آب‌کشت و کار آن منطقه پرس و جو می‌کرد. شاید به علت همین علاقه‌ی وافر به کشاورزی بود که در سال‌های بحران آب و آبیاری نهاوند و در خشک‌سالی و کم‌بارانی شهر، ایشان برای حل مسئله و رفع بحران آب بسیار زحمت کشید و موجب رضایت خاطر شهری و روستایی گردید. حاج شیخ با عامه‌ی مردم زیست و عملاً در تمام مراحل حساس زندگی با آنان همراه بود. روحش شاد!

دکتر عبدالله شهبازی (متولد ۱۳۳۷ نهاوند، پزشک مقیم و پژوهشگر)



هر شهروندی که در سالیان گذشته گذری به مدرسه‌ی علمیه‌ی نهاوند داشته، اعجاز کلام و اعجاب کردار را در حجره‌ی ساده و بی‌پیرایه‌ی حاج شیخ شاهد بوده‌است. آن فضای کوچک که مدرس او و جایگاه دانش‌اندوزی طلاب بود یک لحظه آرامش نداشت.

دقایقی که ایشان از تدریس فراغت می‌یافت، آن فضا مأمنی برای دادخواهی شهروندان می‌شد. ایشان با صداقتی وصف‌ناشدنی در گفتار و سلامتی بی‌نظیر در کردار، در قلب‌های مردم نفوذ داشت و بر آن‌ها حکومت می‌کرد. از منظر مردم او داوری مُنصف بود که حکمش در نظر آنان نافذتر از احکام دادگاه‌های دادگستری بود. جماعت با طرح دعاوی حقوقی و اختلافات خانوادگی بدون آن‌که در چنبره‌ی اداری و کاغذ بازی خود را گرفتار سازند در محضر او زانو می‌زدند و ایشان را به حکمیت می‌خواندند.

فعالیت‌های اجتماعی حاج شیخ، از داوری در دعاوی مردم تا سامان دادن اقدامات عام‌المنفعه و خیریه، مانند حمایت از نیازمندان و تأسیس دارالمساکین و احداث و مرمت ابنیه‌ی مذهبی، شخصیتی مقتدر و متنفذ به ایشان داده بود.

حاج شیخ بدون مددجستن از حمایت ابزاری چون شهربانی و زندان، پیچیده‌ترین دعاوی حقوقی را با رضایت طرفین حل می‌نمود و حکمش مورد پذیرش مردم قرار می‌گرفت و این خود بیانگر اعتماد بی‌حد و حصر مردم به او بود.

صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی در شهر از عمق نفوذ معنوی ایشان بین مردم آگاه بودند. آنان در حسرت این آرزو می‌سوختند که حتی به صورت شفاهی مورد حمایت ایشان قرار بگیرند. فرصت طلبی و سوء استفاده از اعتماد مردم در منش او راهی نداشت و خدا می‌داند روح حساس ایشان، چه اندازه از فشار این که به برخی از صاحبان و طالبان قدرت مُهر تأیید بزنند، در رنج بوده است.

تحمل این فشارها تنها از عهده‌ی او بر می‌آمد که باوری عمیق به آموزه‌های دینی خود داشت و تنها از خداوند می‌هراسید. زیست زاهدانه به او این توان را داده بود که خود را هیچ‌گاه وام‌دار صاحبان قدرت نکند و جز رضایت خدا و رعایت مصالح عامه هیچ عامل دیگری انگیزه‌ی رفتار او نباشد.

در رخدادهای اجتماعی هرگاه احکام شرع مبین و منافع مردم را در مخاطره می‌دید، شجاعانه اقدام می‌نمود. مردم هم که به پاکی نیت ایشان باور داشتند حمایت خود را از او دریغ نمی‌نمودند.

در ماجرای رواج نحلّه‌ی خاصی از تفکر صوفیگری در نهاوند، که مورد حمایت درباریان قدرت بود، حاج شیخ با شجاعت، تیزبینی و هوشمندی آن را به عرصه‌ی عمل و موضع‌گیری شفاف کشاند. دخالت او در حل این معضل که به نحو مسالمت آمیز و

پیروزمندانهای پایان گرفت، شهر را در آرامش دوباره فرو برد و کینه‌ی برخی از صاحب منصبان رژیم را به ایشان فزونی بخشید. در ماجرای حل مشکل آب نهر شعبان که آن سال به عنوان یک مشکل حاد اجتماعی مطرح بود بدون تعلل وارد شد. در گره‌گشایی این معضل رعایت هیچ کدام از صاحبان قدرت و ملاکین بزرگ را نکرد.

حکم صادره‌ی ایشان و نظارت بر اجرای آن کینه‌ی بزرگ مالکان و رضایت خاطر باغداران را فراهم نمود. با این حال ایشان نه از آن کینه‌هراسید و نه تشویق‌های باغداران او را دچار غرور نمود. زیرا خود می‌گفت: «در حل این معضل [دفع ستم از باغداران] تنها رضای خدا را در نظر داشته‌ام».

هرگاه اجتماعاتی سیاسی در مساجد تشکیل می‌شد، ایشان ضمن حفظ موضع خود، مردم را به کسب بیش‌تر تقوا دعوت می‌نمود. او هیچ‌گاه تحت تأثیر جو قرار نمی‌گرفت و بر این اساس موضع‌گیری نمی‌نمود. در تمامی آن سالیان در رفتار ایشان فراز و فرود و نوسانی دیده نمی‌شد. باور او قدم گذاشتن در صراط مستقیم بود که در زلال اندیشه‌های نابش آن را پیدا نموده بود. در جریان اعتراضات مردم به انتخابات مجلس آن زمان و تجمع و اعتصاب غذای آن‌ها در یکی از مساجد، ایشان ضمن حفظ حرمت اعتراضات مردم، اعتصاب غذای آن را از نظر شرعی مورد نقد قرار داد. او هیچ‌گاه برای کسب محبوبیت و خوش آمد این و آن، سوار بر موج احساسات مردم نشد. بلکه همواره تلاش بر آن داشت که این خیزاب‌ها را با روشن بینی در راستای مصالح مردم هدایت نماید.



در زیست عارفانه‌ی او آن‌چه که او را به وجد می‌آورد تحصیل رضای خداوند در ثمره‌ی اعمالش بود. اگر ایشان در مناقشات و منازعات آن روز اربابان قدرت جز این عمل می‌کرد، این احتمال که زحمات ایشان در راه‌اندازی حوزه‌ی علمیه و کانون‌های تبلیغی اسلامی به هدر می‌رفت، سخنی گراف و بی‌جا نبود.

آقای محمد جعفر شهبازی (متولد ۱۳۳۲ نهاوند، دبیر ادبیات و مدیر فعلی مؤسسه‌ی



فرهنگی علیمرادیان در نهاوند)

نفوذ معنوی و مردمی آیت‌الله علیمرادیان
نقش انکار ناپذیری در پیشبرد انقلاب داشت. در
این خصوص خاطره‌ای نقل می‌کنم. در سال
۱۳۵۷ قبل از پیروزی انقلاب چند روزی به

نیمه‌ی شعبان مانده، اطلاعیه‌ای از سوی امام خمینی (ره) منتشر شد که خطاب به مردم
مسلمان ایران فرموده بود مردم نیمه‌ی شعبان را جشن نگیرند. جمعی از مردم نهاوند، به
خصوص جوانان تصمیم گرفتند برای ابلاغ پیام به همگان جلسه‌ای برگزار نمایند. لذا
صبح روز نیمه‌ی شعبان به طرف مسجد امامزاده (قیصریه) رهسپار شدند. آنان چون با
در بسته مواجه شدند نوجوانی را، به نام محمد زشتی (بهشتی خواه) از پنجره به درون
مسجد فرستادند.

با ورود نوجوان به داخل مسجد و حمایت جمعیت از خارج مسجد، در باز شد و
جمعیت به درون مسجد رفتند و بلندگو را آماده نمودند. سیل جمعیت روانه‌ی مسجد و
حیاط مسجد شد.

آقایان حجت الاسلام یونسی و شیخ جلیل بحیرایی در مجلس حضور داشتند. متعاقباً
حجت الاسلام حاج شیخ محمد صادق شهبازی و حاج شیخ جعفر ساکی نیز وارد شدند.

سپس حجت‌الاسلام شهبازی (برادر این جانب و داماد حاج شیخ) به عنوان سخنران به منبر رفت و درباره‌ی آزادی قلم و بیان و حمایت همه‌جانبه از امام خمینی (ره) و اعتراض به تبعید حجت‌الاسلام محمدعلی حیدری (شهید حیدری) سخنان تندی ایراد نمود.

این سخنرانی آن‌چنان در حاضران تأثیر گذاشت که یک نفر از میان جمعیت (اصغر شهبازی) با صدای بلند فریاد زد: ناز دهنش صلوات بفرستید! یک نفر هم با صدای غرّاً گفت: برای سلامتی امام خمینی صلوات بفرستید!

در همین حال از سوی مأمورین برق بلندگوی مسجد را قطع کردند. اما مراسم ادامه یافت و پس از سخنان حجت‌الاسلام شهبازی، حجت‌الاسلام حاج شیخ علی یونسی (وزیر محترم اطلاعات فعلی) قطع‌نامه‌ی مراسم را قرائت نمود.

در پایان آقایان حجج‌الاسلام یونسی، شهبازی، بحیرایی و ساکی به اتفاق این جانب و حاج آقا موسوی (داماد حجت‌الاسلام حیدری) و آقای عبدالله صباغی به باغ حاج شیخ جعفر ساکی در «بابارستم» رفتیم. از پیش، آیت‌الله علیرادیان، آیت‌الله محمد مؤمن^۱ و جمعی از روحانیون در این روستا مستقر شده بودند. بلافاصله بنده و حاج آقا موسوی و آقای عبدالله صباغی با وسیله‌ی نقلیه آقای صباغی به شهر برگشتیم.

در بین راه تعداد دو جیب شهربانی با مأمورین مسلح به ما برخورد کردند و سراغ آقایان را گرفتند. فرمانده آن‌ها که مرا می‌شناخت گفت: برادرت کجاست؟ (منظور

۱- در آن سال‌ها به هنگام تبعید حجت‌الاسلام شیخ محمدعلی حیدری (شهید حیدری)، آیت‌الله مؤمن در مسجد جوانان نهاوند به جای ایشان اقامه‌ی نماز می‌نمود. امام جماعت بود. ایشان هم‌اکنون عضو فقهای شورای نگهبان است.

حجت‌الاسلام محمد صادق شهبازی بود)، می‌خواهیم از ایشان چند سؤال بکنیم. ما اظهار بی‌اطلاعی کردیم. ولی آن‌ها به راه خودشان به طرف روستای بابارستم ادامه دادند و باغ را محاصره کردند. اما همین که پی بردند آیت‌الله علیمرادیان نیز در آن‌جا حضور دارد، با نفوذ و ورود در قسمت پایین باغ، تنها آقایان یونسی و بحیرایی را دستگیر کردند و بدون درنگ روانه‌ی شهربانی شدند.

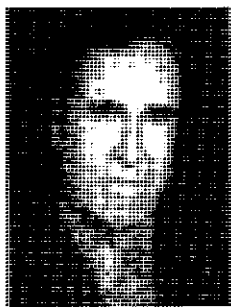
آیت‌الله علیمرادیان به محض این که از ماجرا مطلع شد به شهر بازگشت و در منزل جلسه‌ای تشکیل داد و نامه‌ای برای ساواک و شهربانی ارسال نمود. در نامه از آنان خواسته شده بود هرچه سریع‌تر نسبت به آزادی آقایان یونسی و بحیرایی اقدام شود. در غیر این صورت مسئولیت عواقب ناشی از عدم آزادی آنان متوجه مسئولان نظام خواهد بود. آن‌گاه نامه در اختیار آقای حاج پوراگل و حاج مرتضی خدارحم، که در جلسه حضور داشتند، قرار گرفت تا آن را به ساواک تحویل بدهند.

آقای پوراگل با شهامت و شجاعت و با قبول هرگونه خطر احتمالی رساندن نامه را به عهده گرفت. ساواک نیز در مقابل این نامه‌ی تهدید آمیز چاره‌ای جز آزادی هرچه سریع‌تر آقایان یونسی و بحیرایی نداشت.

این‌گونه تدابیر عاقلانه بسیار تأثیر گذار بوده است و نقش حساس شخصیت متفندی چون آیت‌الله علیمرادیان را در نهادن نشان می‌دهد که چگونه مشکلات حاد سیاسی را رفع می‌کرد.

بی‌شک در همه‌ی جوامع، حضور چنین بزرگانی مانع از آسیب‌ها و زیان‌های جبران ناپذیر می‌گردد. اگر خواسته‌های مردم توسط چنین انسان‌های متعالی و متنفذ مطرح شود، بحران‌های سیاسی و اجتماعی به حداقل می‌رسد.»

آقای قاسم شهوریان (متولد ۱۳۰۰ نهاوند، رئیس دخانیات نهاوند در سال‌های ۴۲ تا ۴۴)



آیت‌الله علمیرادیان در نهاوند یک شخصیت مردمی بود و مظلومان و ستم دیدگان به او پناه می‌بردند. من قبل از این که در این باره خاطره‌ی مستندی را نقل کنم زمینه‌ی آشنایی و ارادتمندی خود را به ایشان می‌نویسم.

مرحوم پدرم رضا شهوریان با مرحوم کریم علمیرادیان پدر آیت‌الله علمیرادیان در کوچه‌ای نزدیک راستای میرزا آقا همسایه بود. پدرم در سال ۱۳۱۱ رئیس انبارهای اقتصادی و دخانیات بود و در فصل‌هایی از سال از حاج کریم به عنوان کارشناس گندم و توتون دعوت به همکاری می‌کرد.

به همین جهت آن‌ها غیر از همسایگی و آمد و رفت خانوادگی با همدیگر همکاری نیز داشتند. در سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ بود که پدرم اطلاع داد، فردا فرزند حاج کریم که درس طلبگی می‌خواند از قم به نهاوند وارد می‌شود و قرار است به دیدن ایشان برویم. روز بعد پدرم و عده‌ی زیادی از دوستان به منزل حاج کریم رفتند و ضمن ملاقات با طلبه‌ی جوان همشهری با ایشان آشنا شدند.

چندسال بعد پدرم در سن جوانی مریض شد و متأسفانه در سال ۱۳۲۳ دارفانی را وداع گفت. در همان سال بنده که محصل بودم به جای پدرم استخدام شدم و تا سال ۱۳۲۵ با حاج کریم در ارتباط بودم و بعد به تهران منتقل گردیدم. مجدداً در سال ۱۳۲۹ به عنوان ریاست دخانیات ملایر برگشتم و سپس در اردیبهشت سال ۱۳۴۲ از دخانیات ملایر به سمت رئیس دخانیات نهاوند، که در آن تاریخ دارای کشت توتون و اداره‌ی مستقلی بود، منصوب شدم.

توضیح این که دخانیات نهاوند به دلیل داشتن توتون چپق، در غرب، اداره‌ی درجه‌ی یک و دخانیات همدان که فقط فروشنده‌ی محصولات توتون بود، اداره‌ی درجه دو محسوب می‌شد. بعدها (سال ۱۳۵۲) چون مصرف توتون چپق در سطح کشور کم شده بود، کشت توتون در نهاوند محدود شد و اداره‌ی دخانیات به شعبه تبدیل شد و تحت نظر دخانیات همدان قرار گرفت.

من در آن سال‌ها علاقه‌مند بودم بعدازظهرها تا باروداب پیاده روی کنم و برگردم و در مسیر خود معمولاً آیت الله علیمرادیان را نیز می‌دیدم که هر روز در همان محل به تنهایی عصا به دست قدم می‌زد. یک ماه بود که در نهاوند کار می‌کردم. یک روز عصر در حین قدم زدن به ایشان برخورد کردم و سلام دادم. ایشان جواب سلام داد و فرمود با شما کاری دارم. عرض کردم امر بفرمایید.

آن‌گاه اظهار داشت دیروز پنج شش زن با بچه‌هاشان نزد من آمدند و با گریه و زاری گفتند اداره‌ی دخانیات شوهران آن‌ها را که عمله و کارگر هستند، بی‌جهت

زندانی کرده و دو ماه است که بدون خرجی مانده‌اند. من برای این بیچاره‌ها خیلی ناراحت شدم و در حد امکان به آن‌ها کمکی شده‌است. شما رسیدگی نمایید و سعی کنید آن‌ها آزاد شوند.

عرض کردم بنده در ملایر بوده‌ام که این‌ها زندانی شده‌اند و از مواقع بی اطلاعم. فردا پرونده آن‌ها را می‌خوانم و نتیجه را به عرضتان می‌رسانم. فردای آن روز با بررسی صورت‌مجلس موجود در پرونده، که توسط مأمورین ژاندارمری نهبوند تنظیم شده بود، ماجرا به این شرح برایم روشن شد.

مأموران ژاندارمری شب دهم فروردین ماه چهل و دو، نزدیک دوراهی کرمانشاه، به یک ماشین باری که از نهبوند عازم کرمانشاه بوده برخورد می‌نمایند و به ماشین ایست می‌دهند. ناگهان یک نفر از جلوی ماشین باری پیاده می‌شود و به مأموران تیراندازی می‌کند. مأمورین هم متقابلاً با تیراندازی پاسخ می‌دهند و چند دقیقه‌ای بعد که تیراندازی قطع می‌شود آن مرد - که بعداً معلوم شد قاچاقچی اصلی است - از سیاهی شب استفاده می‌کند و متواری می‌شود.

مأموران، ماشین باری را بازرسی می‌کنند و متوجه می‌شوند ماشین مملو از توتون قاچاق است و پنج نفر هم بالای بار ماشین نشسته‌اند. مأموران فوراً راننده و پنج نفر را به پاسگاه می‌برند و از راننده بازجویی می‌کنند. راننده می‌گوید این توتون‌ها متعلق به براتعلی‌خان لرستانی است و قرار بوده من توتون‌ها را تا کرمانشاه برای او حمل کنم.

از او سؤال می‌نمایند این پنج نفر که بالای بار ماشین نشسته‌اند، چه کاره‌اند؟ راننده اظهار می‌دارد این پنج نفر در ابتدای راه نهاروند منتظر وسیله‌ای بودند که آنان را به کرمانشاه برساند. من هم آن‌ها را بالای بار سوار کردم. این‌ها مسافرنده و می‌خواهند برای کارگری به کرمانشاه بروند. مأمورین ژاندارمری ناگزیر می‌شوند راننده ماشین و پنج نفر را به اداره‌ی دخانیات نهاروند اعزام کنند و تحویل اداره دهند.

رئیس دخانیات وقت، توتون‌ها را ضبط و شش نفر را به اتهام حمل قاچاق به دادسرای نهاروند اعزام می‌کند و تقاضا می‌نماید آن‌ها را توقیف کنند. دادسرا هم طبق تقاضای اداره‌ی دخانیات این شش نفر را زندانی می‌کند.

وقتی متوجه شدم مجرم اصلی و صاحب کالای قاچاق فرار کرده‌است، بلافاصله به ژاندارمری نهاروند نوشتم براتعلی را دستگیر کنند و به اداره تحویل دهند. فردا بعد از ظهر که در بین راه باروداب قدم می‌زدم، حاج شیخ را که طبق معمول مشغول قدم زدن بود ملاقات کردم و به عرضشان رساندم به نظر من این شش نفر بی‌گناه زندانی شده‌اند و من موضوع را تعقیب خواهم کرد. ایشان ضمن اظهار تأسف از چنین حق‌کشی‌هایی فرمود: این به عهده‌ی شماست که رفع ظلم کنید. من هم قول دادم که جریان را پی‌گیری کنم. پس از چند روز، ژاندارمری پاسخ داد مأمور به محل رفته و براتعلی را در محل نیافته‌است. من کوتاه نیامدم و در مدت یک ماه سه چهار بار از ژاندارمری تقاضا کردم براتعلی قاچاقچی و صاحب اصلی توتون‌ها را سریعاً بازداشت کنند و به دخانیات تحویل دهند. مجدداً جواب دادند این شخص در محل نیست و در این مدت نماینده‌ی آیت‌الله علیمرادیان مرتباً به اداره می‌آمد و نتیجه را خواستار می‌شد و برای ما و بعداً برای

مسئولان کشور روشن شد که روحانی متنفذ شهر پی‌گیر این ماجراست و باید موضوع سریعاً بررسی شود.

شرحی مستقیماً به تیمسار فرمانده‌ی کل ژاندارمری نوشتم و جریان را برابر مدارک موجود تشریح کردم و صریحاً مدعی شدم که مأموران ژاندارمری مایل به تحویل مقصر اصلی نیستند. پنج شش روز بعد سرهنگی از ژاندارمری کل کشور به اتفاق چند مأمور به اداره آمد و گفت از طرف تیمسار مأموریم براتعلی را دستگیر کنیم و تحویل دهیم. شما خودتان باید همراه ما باشید که بعداً اعتراضی نباشد.

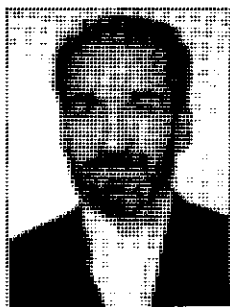
من به سرهنگ گفتم من به شما اعتماد دارم و اگر جناب‌عالی از این مأموریت دست خالی برگشتید اعتراض نخواهم کرد. ایشان هم با مأموران اعزامی به محل مأموریت رفتند و ساعت ده صبح روز بعد با براتعلی، متهم اصلی، به اداره‌ی دخانیات آمدند و او را تحویل دادند و رسید گرفتند و رفتند و ثابت شد حق با این جانب بوده است.

به هر حال براتعلی به دادسرای نهایند اعزام شد و با توجه به مدارک موجود، قرار قبلی شش نفر لغو گردید و قرار بازداشت برای متهم واقعی صادر شد و آن شش نفر بعد از سه ماه به خانه‌هاشان بازگشتند.

این پرونده در بایگانی دخانیات نهایند ضبط شده و آن چه بیان شد کاملاً مستند است. درود به روان آیت‌الله علیم‌رادیان که پناهگاه مظلومان بود و با دل سوزی و نظارت، حقوق آنان را استیفا می‌نمود.^۱

۱ - اخیراً نویسنده‌ی محترم (آقای شهوریان) در یکی از دیدارهایش با همکاران مؤسسه‌ی فرهنگی علیم‌رادیان، به مناسبتی این نکته و خاطره‌ی کوتاه اما قابل تأمل را نیز از مرحوم آیت‌الله علیم‌رادیان نقل کرد که حیف است ثبت نشود. «در آن سال‌ها گاهی از حاج شیخ و از پدر ایشان مرحوم حاج

مهندس محمدرضا علی حسینی^۱ (نماینده‌ی دوره‌های پنجم و ششم مردم نهاد در
مجلس شورای اسلامی)



۱- تاریخچه‌ی سیاسی نهادند را شاید بتوان از زمان محمود میرزا قاجار، حاکم ایالات ثلاث یا اندکی پیش از آن پی گرفت. در این زمان در نهادند حوزه‌ی علمیه مشغول به کار شد. حوزه‌های علمیه همواره به عنوان مقری برای مبارزه با ظلم و خاستگاهی برای حرکت‌های مذهبی و سیاسی معروفیت داشته‌اند.

کریم به اتفاق برای یک مهمانی دعوت می‌شد. اما هر بار متوجه می‌شدم که آن دو با هم نمی‌آیند و معمولاً دقایقی بین آمدنشان فاصله می‌افتد. بعدها دریافتم که این همراه نبودنشان آگاهانه و مبتنی بر یک توافق بوده است. زیرا حاج شیخ اصرار داشته وقتی همراه با پدر است به احترام پدر پشت سر ایشان راه برود و مرحوم حاج کریم هم اصرار داشته به احترام روحانیت پشت سر حاج شیخ راه برود، هر چند فرزند او باشد!

این جانب (داودی، ویراستار ویژه‌نامه) نیز به خاطر دارد در مراسمی که مسجد حاج خدارحم برای مناسبت‌های مذهبی برگزار می‌کرد، مرحوم حاج کریم بعد از تمام شدن نماز مغرب و عشا وارد مسجد می‌شد و از بزرگ‌ترها می‌شنیدم که می‌گفتند سببش این است که اقتدا کردن پدر به فرزند اشکال شرعی دارد. بعدها متوجه شدم که چنین منع شرعی در کار نیست و احتمالاً حاج شیخ مُصرانه از پدر خواسته است که به وی اقتدا نکند. اگر این نکته حقیقت داشته باشد بیانگر حرمت گذاری شدید ایشان به مقام والدین است.

۱- قسمت اول برگرفته از کتاب تألیفی آقای علی حسینی «ستاره‌های ابودر»، ص ۲۹ و قسمت دوم بخشی از یادداشت ارسالی اخیر ایشان برای درج ویژه‌نامه است؛ با تشکر از ایشان. «فرهنگان»

حوزه‌ی علمیه نهند با علمای آزاده و ظلم‌ستیز چون آیات عظام حاج آقا تراب ، ملااحمد قدوسی ، آقا احمد آل‌آقا ، آخوند مرتضی غروی ، میرزا حشمت قضاوتی ، شیخ محمد ولی حیدری ، حاج شیخ عزیزالله علیمیرادیان ، شهید علی قدوسی ، شهید محمدعلی حیدری ، دین خود را به اسلام و انقلاب اسلامی و تاریخ مذهبی ، سیاسی ایران ادا کرده است.

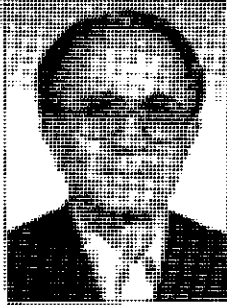
این بزرگواران ، چون گوهرهای تابناک بر تارک تاریخ سیاسی - مذهبی شهر نهند می‌درخشند . آنان در میدان مبارزه با ظلم ، به نوبه‌ی خود و به اقتضای زمان خود حرکت‌های سیاسی مناسبی داشته‌اند که شرح آن‌ها در این مجال نمی‌گنجد.

۲- امروز نام آیت‌الله علیمیرادیان شفابخش سرنسخه‌ی همه‌ی دردمندانی است که به امید شفا به بیمارستان آیت‌الله علیمیرادیان می‌روند و هر دردمند ناامیدی در خانه‌ی فرزند آیت‌الله علیمیرادیان را به هزار امید می‌کوبد و این که نه فقط قهرمانان پرشور نهندی ، بلکه افتخارآفرینان همه خطه‌های دلاور پرور سرزمین ایسران سرافراز ، در اوج پیروزی‌های خود ، به روان این مرد بزرگ ، که فرزند برومند و نیکوکاری را چون مهندس محمدحسین علیمیرادیان پرورش داده است ، درود می‌فرستند.

اگر تقوا ، قلب پاک و ایمان و اخلاص آن مرد بزرگ نبود ، هرگز این درودها و سلام‌ها برای روح جاودانش جاری نمی‌گشت . او که در زمان حیات ، چراغ هدایت بود ، در دوران ممات نیز ، حضور دارد و هر روز ، نامش بارها و بارها بر زبان‌ها به نیکی جاری می‌شود و تا ابد ، نیز در رحمت لایزال الهی باقی خواهد ماند ، ان‌شاءالله.

آقای عبدالحمین کابلی (متولد ۱۳۱۱ نهاوند، پیش‌کسوت فرهنگی و مدیر دبیرستان

دکتر هشترودی تهران)



شهرستان کهن نهاوند از دیرباز به وجود دانشمندان و روحانیون بزرگ مفتخر و مباهی بوده است. با تورقی در تذکره‌ها به نام بزرگانی بر می‌خوریم که از این خطه برخاسته و در راه اعتلای دانش و فرهنگ ایسن سرزمین اهتمام ورزیده‌اند.

هم‌چنین در دوران معاصر شخصیت‌های برجسته‌ای داشته‌ایم که مقدمتاً به دو نفر از آنان اشاره می‌کنم و سپس به شرح آیت‌الله علیمرادیان می‌پردازم. این دو تن از مجتهدین بزرگ و نوادر دوران بودند، یعنی آقایان آخوند ملا احمد قدوسی و آقا احمد آل‌آقا که در شهرستان نهاوند خدمات دینی و اجتماعی فراوانی داشته‌اند.

آنچه نگارنده‌ی این سطور از بزرگان و معمرین درباره‌ی آیت‌الله قدوسی (ره) شنیده این است که چون ایشان روند اوضاع کشور را از آغاز قرن چهاردهم هجری شمسی موافق طبع خویش نمی‌دید، کنج عزلت گزید و کم‌تر با مردم حشر و نشر داشت.

ایشان پس از فاجعه‌ی شهریور ماه ۱۳۲۰ که اوضاع کشور دگرگون شد، بعضی از روزهای ماه رمضان نماز ظهر و عصر را در مسجد جامع (مسجد امام حسن علیه‌السلام) واقع در بازار اقامه می‌نمود. در آن سال‌ها که من ده دوازده ساله بودم فرصت دیدار ایشان نصیب می‌شد.

اما دیدارم از آیت‌الله آل‌آقا بیش‌تر بود. زیرا ایشان همسایه‌ی مسجد حاج آقا تراب و امام جماعت آن‌جا بود و این مسجد در مدخل کوچه‌ی سادات قرار داشت و من که ساکن این کوچه بودم نمازهای یومیه را در آن مسجد به جای می‌آوردم. در نتیجه همه روزه توفیق داشتم ایشان را دیدار کنم.

سومین شخصیت از این روحانیون بزرگ معاصر شادروان حاج شیخ عزیرالله علیم‌رادیان است که به راستی باید ایشان را احیا‌کننده‌ی دوباره‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی نهاوند دانست. توضیح این‌که در دوران بیست‌ساله (از ۱۳۰۰ تا شهریور ۱۳۲۰) به عللی که ذکر آن در این مقال نمی‌گنجد حوزه‌های علمیه‌ی بسیاری از شهرستان‌ها از جمله نهاوند در محاق تعطیل افتادند، به ویژه این‌که سیل مخربی که در سال ۱۳۱۷ موجب ویرانی نیمی از شهر نهاوند گردید، مدرسه‌ی علمیه‌ی آقا میرزا آقا را نیز ویران ساخت. این‌جانب خود ویرانه‌های آن را به یاد دارم و نیز نام بعضی از مدرسین آن را شنیده و بعضی را نیز دیده‌ام و در خدمت آنان به تلمذ پرداخته‌ام. از جمله باید از مرحوم آقای ریحان‌الله فقیه نام ببرم که بخش منطق الکبری از جامع المقدمات را نزد ایشان فرا گرفته‌ام.

در نخستین سال‌های دهه‌ی سوم قرن اخیر (پس از شهریور ۱۳۲۰) کسانی که گذارشان به فلکه‌ی اول خیابان می‌افتاد مشاهده می‌نمودند که کار ساختمانی در یکی از ویرانه‌های به‌جای مانده از سیل به سرعت در حال پیشرفت است و یک روحانی بلندقامت پیوسته به کار کارگران و استادکاران نظارت می‌نماید.

من آن روزها شاهد پیشرفت سریع ساختمان این مکان که مسجد و مدرسه‌ی سرخیابان نام گرفت بودم. تقدیر چنین می‌خواست که من با آن روحانی رشید آشنا شوم و از محضر ایشان بهره‌مند گردم. ایشان هم‌چنان که پیش از این اشاره شد، احیاکننده‌ی حوزه‌های درسی و مساجد نهاوند بود و در عین حال چندین سال تنها مدرّس و روحانی این حوزه‌ها بود که صبح‌ها در مدرسه‌ی علمیه سرخیابان و عصرها در مسجد حاج خدا رحم به ارشاد و افاضه می‌پرداخت.

همین جا به این نکته اشاره کنم که آن شادروان در خلال تدریس توجه ویژه‌ای داشت که این‌جانب تقریراتشان را به نیکی دریابم و چون علت این امر را جویا شدم، معلوم شد در دوران طلبگی و قبل از عزیمت به قم قسمتی از مقدمات را از پدر بزرگ من (مرحوم حاج آقا اسدالله کابلی) فرا گرفته‌است.

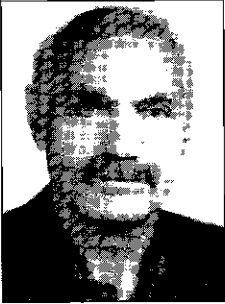
مرحوم حاج شیخ صرف‌نظر از احیای حوزه‌های علمیه‌ی نهاوند در کارهای عام المنفعه نیز مقدّم و مقتدای بسیاری از همشهریان خیر بود و گاه نیز به طور مؤثر برای رفع مشکلات شهر دست به اقدام می‌زد. گاه‌گاه مردم انانی و مطالبات فرهنگی از جمله‌ی کارهای عام‌المنفعه‌ی نام‌برده که در زمان خود از اهمیت فراوان برخوردار بود، می‌توان نظارت بر امر تقسیم [آب] نهر شعبان را نام برد. این نهر که به اصطلاح محل، بند آن از روستای «قلعه قباد» بسته می‌شد، تعدادی از روستاها و بخش بزرگی از اراضی حومه‌ی شهر (به استثنای باروداب) را مشروب می‌نمود و از دیرباز همواره موجب کشمکش بین زارعین روستاهای نام‌برده و حومه‌ی شهر و گاهی نیز موجب برخورد‌های خونی بین طرفین می‌گردید.

تا آن‌جا که نگارنده به یاد دارد چند سالی مرحوم حاج شیخ بر امر تقسیم آب این نهر نظارت نمود و از آن‌جا که بین شهری و روستایی نفوذ معنوی داشت، دارندگان حق‌الشرب [حق‌آبه] از این نهر به خود اجازه نمی‌دادند که به حقوق دیگران اجحاف نمایند، در نتیجه مشکل بی‌آبی به ویژه برای اراضی حومه‌ی شهر از میان برداشته شد. من نمی‌دانم چند سال این اقدام خیر ایشان ادامه یافت ولی آن‌چه مسلم است دخالت سازمان‌های دولتی موجب کناره‌گیری آن مرحوم گردید.

حاج شیخ بخشی از تحصیلات مقدماتی خود را در نهادند انجام داد، اما آموزش اصلی ایشان در حوزه‌ی علمیه‌ی قم و نزد مدرسین و علمای بزرگ آن حوزه بوده است و یقیناً محضر بزرگانی از قبیل مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری (ره) و آیت‌الله بروجردی را درک کرده است.

ایشان علاوه بر آن‌که در علوم نقلی به درجه‌ی اجتهاد نائل آمد، یکی از معدود کسانی بوده که در علم جفر تبحر کامل یافته و این مطلب را علاوه بر این که نگارنده خود از ایشان شنیده، صاحب‌نظرانی را می‌شناسم که بر آن وقوف کامل داشته‌اند. از جمله یکی از روحانیون عالی‌قدری که اجازه می‌خواهم از ذکر نام ایشان خودداری ننمایم.

مرحوم حاج شیخ به‌طور رسمی اهل منبر نبود اما گاه گاهی به ویژه در شب‌های قدر ماه مبارک رمضان در مسجد حاج خدا رحم یا مسجد جامع به منبر می‌رفت و ضمن افاضات کامل به دعا و نیایش و ادای مراسم احیا می‌پرداخت. هرگاه اقامت من در نهادند با این ایام مصادف می‌شد، جد وافر داشتم که چنین فرصت‌های مغتنمی را از دست‌ندهم.



آقای محمد رضا گودرزی (متولد ۱۳۲۱ نهاوند، فرهنگی بازنشسته)

نظر به این که منزل ما در کوچه‌ی معروف مسجد حاج خدا رحم بود، از دوران طفولیت به یاد دارم که مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان نماز مغرب و عشا را در این مسجد اقامه می‌کرد. مسجد، صحن حیاط بزرگی داشت و یک حوض آب بزرگی با ماهی‌های درشت و رنگی پایین صحن حیاط بود. محوطه‌ی مسجد موزائیک‌فروش بود و به صورت سکوی بزرگی درآمده بود.

تابستان‌ها نماز مغرب و عشا در صحن حیاط اقامه می‌گردید. آن روزها بچه‌های دبستانی با شور و شوق زیادی در نماز جماعت این مسجد شرکت می‌کردند و معمولاً بین نماز مغرب و عشا از نمازگزاران با چای پذیرایی می‌کردند و برای کمک در انجام و اتمام آن (که وقت زیادی گرفته نشود) بچه‌ها نقش مؤثری داشتند، از جمله در توزیع قند همراه با فردی که چای تقسیم می‌کرد و جمع‌آوری استکان از بین صفوف نمازگزاران پس از صرف چای و سپس همکاری با قهوه‌چی مسجد در شستن استکان و نعلبکی‌ها.

حضور بانوان و دخترهای جوان در نماز جماعت چشم‌گیر بود. آن‌ها پشت سر مردها به نماز می‌ایستادند و پرده‌ی سفیدی بین آن‌ها حائل بود. بین نماز مغرب و عشا حاج شیخ (آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان بین مردم بیش‌تر به حاج شیخ نامیده می‌شد) مختصراً صحبت می‌کرد و بیش‌تر به بیان مسائل ضروری نماز و دیگر واجبات می‌پرداخت.

بعد از نماز عشا به توصیه‌ی ایشان چند نفر از پیرمردان قرآن خوان، که چهره‌های منور و بیان پر محبت آن‌ها حکایت از عمق تقوی و طهارتشان داشت، در مسجد، جلسه‌ی قرائت قرآن، با هدف آموزش قرآن به جوانان و بچه‌های دبستانی، برپا می‌کردند.

عده‌ای هم از مردان بی‌سواد در جلسه بودند که بعضی از آنان آیه‌هایی از سوره‌های مختلف قرآن را از حفظ و بدون غلط می‌خواندند و این برای ما بچه‌ها خیلی تعجب آور بود. حتی یک نفر از این آقایان علاوه بر بی‌سوادی نابینا هم بود.

بیان شیرین این پیرمردها و لبخند پر ملاحظت حاج شیخ به روی بچه‌ها و جوانان موجب شده بود که عصرها، جوانان و بچه‌ها از محله‌های دور دست نیز دوشادوش پدرانشان و بعضاً به تنهایی مسجد بیایند. بعضی شب‌ها نیز شاگردان حاج شیخ که در حوزه‌ی علمیه‌ی آن زمان درس می‌خواندند آزمایشی به منبر می‌رفتند.

همه‌ی آن‌هایی که نماز جماعت مسجد حاج خدا رحم را به یاد دارند شاهدند عصرها بچه‌ها در جای‌جای مسیر حاج شیخ از مدرسه‌ی علمیه تا مسجد حاج خدا رحم منتظر می‌ماندند تا به حاج شیخ، که عده‌ای پیرمرد ایشان را همراهی می‌کردند، سلام کنند و لبخند محبت آمیز و نوازش ایشان نصیبشان گردد.

وقتی حاج شیخ به مسجد وارد می‌شد منتظران نماز که از قبل در صفوف متعدد نشسته بودند، با ختم صلوات ورود ایشان را اعلام می‌کردند. برای برداشتن کفش آقا از جلوی درب مسجد بین بچه‌ها کشمکش به وجود می‌آمد و آن‌که قوی‌تر بود موفق می‌شد کفش آقا را بردارد و در جاکفشی قرار دهد.

البته در مسجد حاج خدا رحم، سال‌ها پیرمردی به نام «ملا آبول» رقیب سرسخت بچه‌ها بود. او، که محاسنی بلند و سفید و چهره‌ای نورانی داشت و شاید به علت کهولت سن ناشنوای مطلق شده بود از مریدان سرسخت حاج شیخ بود و امور مسجد را به چابکی انجام می‌داد، به دیگران کم‌تر مجال می‌داد و هر وقت لازم می‌دید برای پیش‌دستی در برداشتن کفش آقا، از عصای سیاه رنگی که تکیه‌گاهش بود مدد می‌گرفت و به بچه‌ها حمله می‌کرد. البته این حمله تنها جنبه‌ی شوخی داشت و هیچ‌گاه کسی از ایشان نمی‌رنجید.

مردان و زنانی که آن زمان نماز یومیه را به حاج شیخ اقتدا می‌کردند و همه‌ی کسانی که ایشان را ولو به اسم می‌شناختند ارادت خالصانه‌ای به ایشان داشتند و حکمیت و نظر ایشان را در مسائل دینی و گاهی حل اختلافات فامیلی و همسایگی با جان‌پذیرا می‌شدند.

زمستان‌های قدیم را همه‌ی پیرمردان و پیرزنان به یاد دارند که از اوائل زمستان در نهاوند برف‌های سنگین و متعدد می‌بارید. به‌طوری که آمد و رفت در شهر مشکل می‌شد و برف پشت‌بام‌ها و کوچه‌ها در وسط کوچه به صورت یک دیوار قطور در می‌آمد و تنها عبور و مرور از دو طرف آن به‌طور انفرادی امکان‌پذیر می‌گردید.

در آن سال‌ها و آن فصل‌ها بزرگ‌ترها از قول شاهدان یا مسافران از بسته بودن راه‌ها و یخ زدن حیوانات وحشی در بیابان‌ها سخن می‌گفتند. در چنین شرایطی نماز جماعت با حضور چشم‌گیر مردان و زنان و دختران و پسران در این مسجد و سایر مساجد شهر تشکیل می‌شد.

در یکی از این سال‌ها که شاید بنده در پایه‌ی تحصیلی دوم یا سوم ابتدایی بودم (بین سال‌های ۳۳ - ۱۳۳۲) شاهد زمستانی سخت با ریزش برف‌های متعدد بودم. عده‌ای مسافر که از سمت کرمانشاه و شاید به قصد زیارت مشهد یا بالعکس به نهاوند رسیده بودند، غروب آفتاب مواجه با بسته بودن جاده شدند و چون آن روزها در نهاوند مسافرخانه و استراحتگاه مناسبی برای ماندن و گذراندن شب نبود (اگر چه با گذشت بیش از ۵۰ سال باز تغییر چندانی حاصل نگردیده!) مسئولین امر از حاج شیخ کمک خواستند و تعدادی از آن‌ها طبق پیشنهاد ایشان به مسجد آورده شدند و افراد به‌طور داوطلب آن‌ها را به منزل خود دعوت می‌کردند. چون خانگی پدری ما فاصله زیادی با مسجد نداشت پیرمردها و پیرزنانی که توانایی راه رفتن در آن وضعیت برایشان مشکل بود از طرف مرحوم پدرم علی‌رضا گودرزی که ایشان نیز از ارادتمندان به حاج شیخ بودند به خانه ما دعوت شدند.

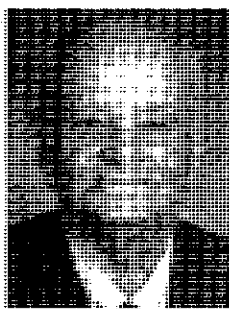
البته آن روزگار اکثر مردم نان خانگی مصرف می‌کردند. بدین طریق که اکثر خانه‌ها مطبخ بزرگ و تنور نان‌پزی داشتند و چند شبانه روز خمیر می‌کردند و نان لواش (یا به اصطلاح نهاوندی‌ها شاته) می‌پختند و بستگی به تعداد عائله و میهمان، مصرف بیست‌روز یا یک‌ماه و گاهی دو ماه را تدارک می‌دیدند، مضافاً این که صداقت و سادگی، پاکی و خلوص نیت، بر تجملات و تجمل‌گرایی و ریا و ریاکاری چیره بود و حضور میهمان ناخوانده ولو در سرمای سخت زمستان مشکل خاصی را تحمیل نمی‌کرد.

آن شب خانه ما حال و هوای دیگری داشت. پس از صرف شام میهمان‌ها خوابیدند و صبح زود بعد از نماز، صبحانه را با چای شیرین و پنیر محلی و نان شاته صرف نمودند و آن‌گاه با آرامش و خیال راحت نهار را ترک کردند.

هنوز این خاطره پس از گذشت سالیان سال در اعماق ذهنم باقی است و واقعاً باید گفت یاد آن روزها با تمام ویژگی‌هایش به‌خیر و یاد آن مردان بزرگ و باصفا گرامی‌باد. راستی وقار و منش پیرمردهای آن روزگار با قباهای بلند یا عباهای یمانی و کلاه‌های فراخور سن و حالی که بر سر داشتند کجا رفت و چه شد؟ آن همه ارزش‌ها که پیرمردان و پیرزنان بین اقوام و طایفه، همسایه و همشهری داشتند دستخوش کدام آفت گردید که دیگر در هیچ خانواده‌ای و محله‌ای و قومی و طایفه‌ای پیرمردان و پیرزنان، آن نفس عرفانی و گیرا را برای رفع مشکلات و رهنمودهای چاره‌ساز ندارند و اگر هم داشته باشند انگار نه کسی می‌شنود و نه کسی می‌فهمد!

ای کاش همان‌طور که با صرف هزینه‌های هنگفت، ساختمان‌های مخروبه و قدیمی و اماکن متروکه و بی‌محتوا را در گوشه و کنار شهرها به نام حفظ آثار بازسازی می‌کنند کسی هم به فکر بازسازی و بازنگری خصوصیات، منش‌ها و سنن و فرهنگ دیرین مردم این مرز و بوم می‌افتاد تا جوانان امروز و آینده‌سازان فردای این مملکت خصوصیات پدران خود را بهتر بشناسند و بدانند ارزش‌های انسانی تا چه حد تنزل نموده و چه شخصیت‌های بزرگی به نام پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها با آن همه صفا و صمیمیت در دل خاک آرمیده‌اند.

مرحوم محمدعلی مالکی (متولد ۱۳۸۲ - ۱۲۹۶ نهاوند ، فرهنگی پیش کسوت)



منزل مرحوم حاج کریم علیمرادیان پدر
مرحوم آیت‌الله شیخ عزیزالله علیمرادیان در
محلّه‌ی حاج آخوند بود و بنده در منزلشان
زیاد رفت و آمد داشتم . خانواده‌ی بسیار
محترمی بودند.

یکی از فرزندان ایشان (حاج شیخ عزیزالله) برای طلبگی و فرزند دیگرشان (دکتر
ماشاءالله علیمرادیان) برای تحصیل پزشکی از نهاوند هجرت کردند . حاج شیخ عزیزالله
علیمرادیان پس از تکمیل تحصیلات حوزوی به نهاوند بازگشت و منشأ خدمات دینی و
مذهبی شد. حضور ایشان از جهت معنوی برای مردم نهاوند تأثیر به‌سزایی داشت .
هم‌اکنون نیز شاهد خدمات ارزنده‌ی فرزند خیر و نیکوکار ایشان هستیم که خداوند
طول عمر با عزت به ایشان و خانواده‌ی محترمش عنایت بفرماید.^۱

آقای علی مصباح (متولد ۱۳۴۴ نهاوند ، دبیر زبان و ادبیات فارسی و دارای تحصیلات

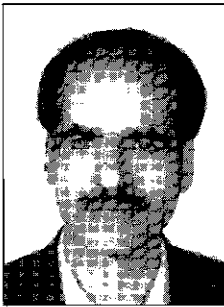
حوزوی)



«آیت‌الله علیمرادیان در راه تحصیل علوم و فنون اسلامی
و حضور در جلسات متعدد علما ، لحظه‌ای دریغ نکرد .
ایشان از هیچ تلاش و کوششی در راه نیل به مدارج
عالی علمی، معنوی و اخلاقی کوتاهی ننمود و از

محضر استادان و مشایخ خوشه‌ها چید کام جان را با میوه‌ی علم و عمل شیرین ساخت. تا آن‌جا که بزرگان دین مقام علمی، فقاہت و اجتهاد وی را تأیید و اجازات گوناگونی به نام ایشان صادر نمودند.»

این مقدمه برگرفته از گزارشی است که آقای علی مصباح درباره‌ی «مفهوم اجازه» و «اقسام آن» برای ویژه‌نامه ارسال کرده‌اند که در صفحه‌ی ۴۷ به بعد کتاب آمده است. ضمناً در کتاب ستارگان نهاوند نیز مطالبی درباره‌ی آیت‌الله علیم‌رادیان و مراجعی که به ایشان اجازه‌نامه داده‌اند آورده است و به عنوان یک منبع از آن استفاده شده است.



آقای نعمت معماریان (متولد ۱۳۲۳ نهاوند، دبیر بازنشسته)

اواخر تابستان ۱۳۶۸، بعد از سال‌ها دوری از نهاوند بالاخره به زادگاهم منتقل شدم. هرچه به نهاوند نزدیک می‌شدم مظلومیت این شهر سرسبز را بیش‌تر احساس می‌کردم.

با خود می‌گفتم در حالی که دولت آباد و سلطان آبادها هر کدام به شهرهایی بزرگ و قطب‌های بزرگ صنعتی کشور تبدیل شده و یک شبه ره صدساله پیموده‌اند، چرا نهاوند با قدمتی چندین هزار ساله هم‌چنان سیر قهقرایی داشته است و تنها دو سه شهرک برای مهاجرین از نورآباد و روستاها در اطراف شهر روئیده، آن‌هم بدون نقشه‌کشی درست و اصول شهرسازی و با خیابان‌های کج و کوله و ساختمان‌های نه‌چندان اصولی! بگذرم.

اسفندماه سال ۱۳۷۱ به علت بیماری فرزندم، سروکارم به بیمارستان افتاد. اولین بار بود بیمارستان آیت‌الله علیمرادیان را از نزدیک مشاهده می‌کردم. البته قبلاً وصف آن را زیاد شنیده بودم. تا این که یک روز بعد از ظهر فرصتی پیش آمد تا داخل و خارج بیمارستان را با دقت بینم و به عظمت ساختمان و تأسیسات و تجهیزات آن پی‌برم. به نظرم عظیم‌ترین بنایی بود که در نیاوند وجود داشت.

وقتی از در جنوبی آن که کم‌تر محل عبور و مرور مراجعین بود وارد ساختمان شدم در مقابل عکس تمام قد حضرت آیت‌الله علیمرادیان، در حالی که روی صندلی نشسته بود و عصایی در دست داشت، قرار گرفتم. شخصیتی که به دلیل سال‌ها دوری از زادگاه از درک حضورشان محروم بودم. عکس در ابعادی بزرگ به صورت رنگی و خیلی طبیعی بود.

با دیدن عکس، خاطرات گذشته‌ی دوران کودکی در ذهنم تداعی شد و به یاد همبازی‌های محله‌مان، راستای میرزا آقا افتادم و رفتاری که حاج شیخ با ما داشت.

محل بازی ما اغلب همان ابتدای کوچه یا داخل خیابان روبه‌روی پل چوبی (پل شهربانی فعلی) بود. این خیابان و کوچه‌ی راستا میرزا آقا محل عبور دو تن از روحانیون بزرگ شهر ما نیاوند بود. حضرت آیت‌الله علیمرادیان و حضرت آیت‌الله حیدری و هم‌چنین بیش‌تر اشخاص متمکن و سرشناس آن زمان که در کوچه‌ی ذکایی (فاطمیه‌ی فعلی) سکونت داشتند از این خیابان می‌گذشتند.

بازی ما بچه‌ها برای عابران مزاحمت‌هایی فراهم می‌کرد. مثلاً کافی بود که توپ ما به عابری اصابت کند. در این صورت مورد غضب واقع می‌شدیم و گاهی توپ ما پاره می‌شد و بازی به هم می‌خورد. ولی با این همه در غوغای بازی به مجرد این که متوجه نزدیک شدن حضرت آیت‌الله علیمرادیان یا آیت‌الله حیدری می‌شدیم به حالت احترام

در دو طرف کوچه می‌ایستادیم و آن بزرگواران ضمن جواب دادن سلام یک به یک بچه‌ها بر سرعت قدم‌های خود می‌افزودند تا ما زودتر به بازی مشغول شویم تا شاید به گمان خود مزاحم بازی ما بچه‌ها نشوند!

من در مدتی که در بیمارستان بودم به این شخصیت بزرگ فکر می‌کردم و در نهایت ابیاتی در ذهنم نشست که هرچه هست نتیجه‌ی تأثیر لحظاتی است که در مقابل تصویر آن بزرگ مرد روحانی قرار گرفته بودم. بزرگواری که امروز در سایه‌ی وجود خلف برومندش، نهادند صاحب دو مجموعه‌ی بزرگ پزشکی و فرهنگی ورزشی شده است. روانش شاد و یادش گرامی باد.

به یاد حضرت آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیم‌رادیان که مردم صمیمی نهادند ایشان را مخلصانه «آشیخ عزیز» می‌نامیدند.

مرد خدا و اهل رضا بود آشیخ عزیز	خالی ز هرچه رنگ و ریا بود آشیخ عزیز
هر سنگی فروشِ کوچه گواهِ حضور او	هر گام او ز صدق و صفا بود آشیخ عزیز
جز بر زبان و بر قلمش حرفِ حق نرفت	حقا که آیتی ز خدا بود آشیخ عزیز
گل‌بانگِ عشق بر سر گل‌دسته‌های شهر	هر صبح و ظهر و عصر و عشا بود آشیخ عزیز
هرگز اسیرِ ظاهرِ دنیا نشد، که او	راهش جدا ز اهل هوا بود آشیخ عزیز
یک آسمان ستاره به یادش گریستند	آن شب که میهمانِ خدا بود آشیخ عزیز
او رفت و خیمه زد شبِ هجران به جمع ما	گویی که آفتابِ سما بود آشیخ عزیز